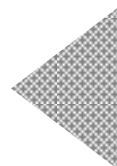


از علم اقتصاد تا جامعه شناسی اقتصادی



میشم موسائی^۱

(تاریخ دریافت ۱۴۰۴/۲/۱۲ - تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۵/۳۱)

نوع مقاله: علمی پژوهشی

چکیده

این مقاله بنا دارد حدود و ثغور جامعه شناسی اقتصادی را به عنوان یک معرفت علمی بین رشته ای در قیاس با اقتصاد کلاسیک تبیین کند. نخستین پرسش این است که با وجود ثنوری های اقتصادی، چه نیازی به جامعه شناسی اقتصادی است؟ و اصولاً جامعه شناسی اقتصادی چیست؟ و چه کمکی به تبیین واقعی تر پدیده های اقتصادی می کند؟ و آیا می توان گفت جامعه شناسی اقتصادی از تحولات توسعه در کشورهای در حال توسعه مانند ایران، تبیین کاملتری دارد؟ به تبع پاسخ به پرسش های مذکور پرسش های دیگری از قبیل سوالات زیر مطرح می شود:

آیا از یافته های جامعه شناسی اقتصادی می توان در سیاست گذاری ها بهره گرفت؟

موضوعات قابل طرح در جامعه شناسی اقتصادی چه ماهیتی دارند؟

آیا روش مطالعه در جامعه شناسی اقتصادی با روش علم اقتصاد و جامعه شناسی متفاوت است؟

آیا در نقش ساختار و عاملیت در مطالعات جامعه شناسی اقتصادی با دانش اقتصاد و یا با جامعه شناسی تفاوتی وجود دارد؟

۱- استاد، عضو کارگروه تحول و ارتقاء رشته اقتصاد، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)

منظور از ساختار چیست؟ آیا ساختار در دانش اقتصاد و جامعه‌شناسی یکی‌اند؟ آیا تحلیل پدیده‌های اجتماعی به معنی خاص کلمه به روش اقتصاد و یا مطالعه تئوری‌های اقتصادی به شیوه جامعه‌شناختی در زمره مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی قرار می‌گیرد؟ یا این مطالعات صرفاً اقتصادی‌اند؟

"کنشگر" در مطالعات اجتماعی آیا همان "بازیگر" یا «انسان اقتصادی» در مطالعات اقتصادی است، چه تفاوتی بین کنشگر و بازیگر وجود دارد؟ مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی در بلندمدت و یا کوتاه‌مدت دارای چه مزیت‌های نسبی نسبت به مطالعه همان پدیده‌ها با کمک تئوری‌هایی نئوکلاسیک است؟

جامعه‌شناسی اقتصادی چه حوزه‌هایی را در بر می‌گیرد؟ در چه حوزه‌هایی از علوم اجتماعی و اقتصاد، استفاده از تئوری‌های جامعه‌شناسی اقتصادی مزیت دارد و در چه حوزه‌هایی ندارد؟

کاستی‌های جامعه‌شناسی اقتصادی در تحلیل پدیده‌های اقتصادی کدامند؟ آیا مطالعات کمی برای شناخت پدیده‌های اقتصادی الزاماً خارج از دایره جامعه‌شناسی اقتصادی است؟

نحله‌های فکری در اقتصاد چه اندازه به جامعه‌شناسی اقتصادی نزدیک و یا دورند؟ جامعه‌شناسی اقتصادی در ایران در چه جایگاهی قرار دارد؟ چه آینده‌ای برای جامعه‌شناسی اقتصادی قابل تصور است؟ این‌ها مسائلی است که در این مقاله دنبال می‌شود.

کلیدواژه: جامعه‌شناسی اقتصادی، اقتصاد نئوکلاسیک، پدیده‌های اقتصادی، پدیده‌های اجتماعی و روش‌شناسی جامعه‌شناسی اقتصادی

مقدمه

اجازه دهید بحث خود را با این پرسش آغاز کنیم که با وجود علم اقتصاد، جامعه‌شناسی اقتصادی چرا؟

اوایل دهه هشتاد بود که مرحوم دکتر غلام‌عباس توسلی استاد مسلم جامعه‌شناسی در دانشگاه تهران و مدیر گروه جامعه‌شناسی واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد از من برای تدریس «جامعه‌شناسی اقتصادی» در مقطع دکتری دعوت کرد. در مقابل ایشان هرچه عذر آوردم و خواستم این بار را بر دوش نکشم، از من نپذیرفت و شرایطی را به وجود آورد که چاره‌ای جز پذیرش نداشتم. او پس از ایجاد رشته جامعه‌شناسی با گرایش جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه در مقطع دکتری، با مشکلات و تنگناهای زیادی برای جذب اساتیدی که هم از جامعه‌شناسی بدانند و هم از اقتصاد، مواجه بود. من با این که تخصصم در اقتصاد بود، ولی به دلیل علاقه‌ای که به مطالعات میان رشته‌ای داشتم از سال ۱۳۷۰ در زمینه مطالعات میان رشته‌ای و اقتصاد اجتماعی و... مطالعات علاقمندانه‌ای داشتم. با این وجود به شکل تخصصی به جامعه‌شناسی اقتصادی نپرداخته بودم. او لازم می‌دید که حتماً این بار را به دوش بکشم. به هر حال با تدبیر او بود که در ماه مبارک رمضان برای افطاری به منزل ایشان دعوت شدم. علاوه بر من مرحوم علی رضاقلی و نفر سومی را هم دعوت کرده بود که لزومی ندارد نام او را ببرم. بحث مفصلی در گرفت و تا دیر وقت ادامه یافت. من قبلاً با نوشته‌های آقای رضاقلی آشنا بودم و نوشته‌های او را در زمینه جامعه‌شناسی نخبه‌کشی و جامعه‌شناسی غارتی ایشان را خوانده بودم، به علاوه با تحقیقات اجتماعی او در باره فردوسی و «شاهنامه» آشنا بودم. آن شب متوجه شدم که مقدمه چاپ شده بر ترجمه کتاب جامعه‌شناسی اسملسر به قلم ایشان است، مقدمه‌ای که کم از اصل کتاب ندارد. تاریخ چاپ کتاب مذکور گرچه قدیمی است، اما اسملسر مباحث اساسی‌ای در حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی را مطرح کرده است و مقدمه رضاقلی یک جمع‌بندی عالمانه از کتاب است. به هر حال این دعوت ظاهراً به این خاطر صورت گرفته بود که ما همدیگر را بیشتر بشناسیم و به اهمیت درس جامعه‌شناسی اقتصادی و به‌طور کلی نگاه جامعه‌شناسانه به امور اقتصادی واقف شوم.

خدا رحمت رحمت کند هر دو بزرگوار را، هر دو اکنون از میان ما رفته‌اند و نقاب در خاک کشیده‌اند. با این مقدمه کوتاه یاد آن دو بزرگوار را گرامی می‌دارم. خدمات علمی هر دو

شایسته تجلیل بیشتری است. البته دکتر توسلی حکم استاد ما دو نفر را داشت و از لحاظ کمیت و کیفیت آثار علمی از جمله افراد برجسته در علوم اجتماعی است. آثار مکتوب مرحوم رضاقلی هم گرچه اندک است، اما از لحاظ نوآوری و کیفی کم‌نظیر هستند و روی مسایل اصلی جامعه ایرانی دست گذاشته است. به هر حال خداوند هر دو را در جنت مکانت دهد و چتر رحمت و مغفرت خود را بر آنان بگستراند.

باری آن دعوت مرا به تدریس جامعه‌شناسی اقتصادی به مدت پانزده سال در مقطع دکتری علوم و تحقیقات و ده سال تدریس همین درس در مقطع دکتری و ارشد در واحد تهران مرکز، کشاند، گرچه در حال حاضر همکاران دیگری این درس را تدریس می‌کنند و من بعد از آن به تدریس این درس فقط دانشکده اقتصاد در دانشگاه تهران مشغول شدم، ولی آثار و تبعات آن پانزده سال همکاری همچنان باقی است. حدود سی نفر از دانشجویان مقطع دکتری رساله‌های خود را در این حوزه با من به‌عنوان استاد راهنما و یا مشاور گرفتند که تا کنون بیش از بیست نفر از آنان از رساله‌های خود دفاع کرده‌اند و این ماجرا هم، هم‌چنان ادامه دارد. این تجربه طولانی را مرهون استاد توسلی‌ام که در دانشکده علوم اجتماعی نه فقط به‌عنوان یک همکار، بلکه به‌عنوان یک دوست، و یک همسایه و سرمشق می‌دانم. در این مدت همیشه از فیض او بهره‌مند بودم. حقیقت این است این ارتباط علمی قبل از آن که من آثار و تبعات علمی آن را در تدریس به دانشجویان بینم در خود می‌دیدم، زیرا از همان روزی که مطالعه رشته اقتصاد را در سال ۱۳۶۴ در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران شروع کردم، با سؤالات فراوانی مواجه بودم و چنان‌چه بعداً خواهم گفت پرداختن به درس و دنیای جامعه‌شناسی اقتصادی به برخی از سؤالات من پاسخ داد. البته سؤالات جدیدی نیز مطرح ساخت که موجب گسترش مطالعات من در حوزه‌های میان رشته‌ای شد.

این مرادفات علمی برکات دیگری نیز داشت. در این میان از نزدیک توفیق همکاری علمی با اساتید بزرگی چون دکتر منصور وثوقی، دکتر باقر ساروخانی، دکتر مصطفی ازکیا، دکتر محمدصادق مهدوی، دکتر سیف‌الهی، دکتر کلدی، مرحوم دکتر زنجانی در علوم و تحقیقات و دکتر آقاجانی، دکتر محسنی تبریزی، دکتر تنهایی در تهران مرکز و ... را یافتم. تعامل با دانشجویان علاقمند این درس زمینه‌های فکری جدیدی را فراهم ساخت و ... این مسایل باعث شد که خود را برای مطالعه و تدریس در این درس البته با تأکید بر مسایل ایران آماده ترکم.

اما چرا جامعه‌شناسی اقتصادی؟ من همیشه با اقتصاد متعارف برای تحلیل اقتصاد ایران مشکل داشتم. اقتصاد متعارفی که امروزه در دانشگاه‌های ایران و جهان تدریس می‌شود، اغلب همان تئوری‌های اقتصاد نئوکلاسیک است. درست است که در دهه‌های اخیر بحث اقتصاد نهادی شهرت قابل توجهی یافته ولی عملاً آنچه مایه اصلی و محتوای درس‌های این رشته را در دانشگاه‌های مختلف تشکیل می‌دهد، همان سرفصل‌های اقتصاد نئوکلاسیک است.

اقتصاد نئوکلاسیک بر فروزی استوار است. و اصول موضوعه معینی دارد و این دو برخاسته از فلسفه اجتماعی مشخصی است. اغلب تئوری‌های نئوکلاسیک تعریف مشخصی از انسان دارد و از آن تحت عنوان «انسان اقتصادی» یاد می‌شود. برای روشن شدن مسئله کافی است یکی از تئوری‌های اقتصادی را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. تئوری تقاضا در اقتصاد خرد یکی از پیچیده‌ترین تئوری‌ها نه فقط در اقتصاد بلکه در کل علوم اجتماعی است. هدف این تئوری مانند هر تئوری دیگری در اقتصاد این است که به سؤالات زیر پاسخ دهد:

الف- چه عواملی بر تقاضای مصرف‌کننده مؤثرند؟

ب- نحوه تأثیرپذیری تقاضا از عوامل مختلف چگونه است؟

پ- کنش تقاضا نسبت به تغییر عوامل مختلف در چه ساختاری شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر

فضای فیزیکی و مفهومی حاکم بر رفتار مصرف‌کننده دارای چه ویژگی‌هایی است؟

ت- تغییر در ارزش هر یک از عوامل مؤثر بر تقاضا در کوتاه‌مدت و بلندمدت، چه مقدار بر

تغییر تقاضا اثر می‌گذارد. به عبارت دیگر، با چه معیاری می‌توان اثر تغییر در عوامل (متغیرهای

مستقل) را بر تقاضا (متغیر وابسته) محاسبه کرد؟

ث- پیش‌بینی رفتار تقاضا در اثر تغییر هر یک از عوامل مؤثر بر تقاضا (چه این عامل از جمله

متغیرها سیاستی باشند و چه در اثر تغییرات قهری در اجتماع حاصل شود)، چگونه است؟

ج- سیاست‌گذاری یعنی تغییر در هر یک از عوامل مستقل برای نیل به مقادیر مطلوب متغیر و

وابسته چگونه صورت می‌پذیرد؟

چ- سلیقه و تغییر در سبک زندگی چگونه تقاضای محصولات متفاوت را متأثر می‌سازد؟

ح- و....

پاسخ به سؤالات مذکور به کارکرد تئوری تقاضا در اقتصاد بر می‌گردد. کارکرد یک تئوری

چه طبیعی و چه انسانی، در مرحله اول تبیین و در مرحله آخر سیاست‌گذاری است. به عبارت

دیگر در هر تئوری، عوامل مؤثر بر پدیده مورد مطالعه، شناسایی و سپس بر اساس شناخت رابطه بین متغیرها (متغیرهای مستقل) و پدیده مورد مطالعه، به پیش‌بینی رفتار پدیده مورد مطالعه و در نهایت به سیاست‌گذاری برای کمک به اهدافی مشخص در امور اقتصادی می‌پردازیم. البته در تئوری‌های مربوط به علوم طبیعی پاسخ به همه سؤالات در مطالعه یک پدیده، میسر است، اما در مطالعات اجتماعی بعضاً در حد تبیین دقیق پدیده مطرح‌اند و متغیرهای مؤثر جنبه «داده شده» دارند و یا جزیی از ساختار اجتماعی‌اند. در واقع با مهندسی اجتماعی نمی‌توان به راحتی آنها را برای نیل به اهداف مشخصی تغییر داد. گاهی نیز تغییر آنها چندین نسل طول می‌کشد. برخی از مطالعات مردم‌شناسی که در جوامع سنتی و عشایری انجام می‌شود از این قبیل‌اند، یعنی کار اصلی تحقیق (ثبت دقیق مشاهدات) است. در برخی از تئوری‌های اجتماعی از جمله تئوری تولید و مصرف و سرمایه‌گذاری در اقتصاد پاسخ به همه سؤالات مذکور ضروری است.

دانش اقتصاد به‌عنوان علم سیاست‌گذاری شناخته می‌شود، بنابراین، در اغلب نظریه‌های اقتصادی فقط به تبیین اکتفا نمی‌شود و بلکه به دنبال اعمال سیاست‌گذاری‌اند و اعمال سیاست‌گذاری بدون پیش‌بینی رفتار متغیرها ناممکن است. اگر سیاست‌گذاری بدون پیش‌بینی رفتار متغیرها، صورت گیرد، به دلیل آثار و پیامدهایی که در سطح جامعه دارد، ممکن است ضررهای غیرقابل جبرانی متوجه جامعه سازد. استفاده از اکثر ابزارهای سیاست‌های اقتصادی توسط سیاست‌گذار (دولت) مشمول همین قاعده است. به‌عنوان مثال اگر جامعه با مصرف بی‌رویه انرژی مواجه باشد و دولت بخواهد برای کاهش مصرف یا بهینه کردن مصرف آن چاره‌ای کند، ابتدا باید مطالعه کند که چه عواملی بر میزان تقاضای انرژی مؤثر است و سهم هریک از عوامل فوق چه مقدار است؟ کدام یک از عوامل، سهم بیشتری و کدامیک سهم کمتری دارد؟ آیا این اثرگذاری به صورت خطی است یا غیر خطی و مسایلی از این قبیل. در آن صورت است که می‌تواند پیش‌بینی کرد که اگر عامل الف را دستکاری کند چه مقدار بر پدیده مورد مطالعه (مصرف انرژی) اثر می‌گذارد و چه مقدار هدف سیاست‌گذار را تأمین می‌کند. محقق ممکن است در مطالعه خود، به این نتیجه برسد که با افزایش یک درصد قیمت انرژی، فقط یک دهم درصد میزان مصرف آن، کم می‌شود، از آن طرف با افزایش یک درصد قیمت انرژی، سایر قیمت‌ها متأثر می‌شوند. به عبارت دیگر قیمت‌ها مانند ظروف مرتبط به هم در تعامل هستند.

نمی‌توان قیمت انرژی را افزایش داد، ولی قیمت محصولاتی که بدون انرژی قابل تولید نیستند، ثابت بماند. تقریباً همه کالاها با انرژی در ارتباط هستند. در چنین حالتی سیاستگذار به دنبال افزایش قیمت انرژی برای کاهش مصرف نمی‌رود چون یافته‌ها نشان می‌دهد این متغیر، سهم بسیار ناچیزی بر میزان مصرف دارد. بعلاوه هزینه افزایش قیمت سایر کالاها ممکن است آن قدر بالا باشد که از افزایش قیمت انرژی صرف نظر کنیم. و به دنبال ابزارهای غیر قیمتی برویم. به هر حال این کار بدون شناخت عوامل مؤثر بر تقاضای انرژی و میزان تاثیر آن‌ها غیرممکن است، و اگر بدون مطالعه چنین کاری صورت گیرد و سیاست‌گذار تصور کند که با خطا و آزمایش می‌تواند به نتیجه مطلوب برسد، چنین تصویری در حد خواب و خیال خواهد بود. در ایران بسیاری از تصمیمات دولت‌مردانی که اعتقادی به سازوکار حاکم بر اقتصاد نداشته و دانش اقتصاد را غیر ضروری می‌دانند، جوامع خود را با هزینه‌های غیرقابل جبرانی مواجه ساخته‌اند. لازم است توضیح داده شود که تغییر در قیمت سایر کالاها فقط به این محدود نمی‌شود. تغییر قیمت‌ها یعنی به هم زدن نظام تخصیص، یعنی جابجایی درآمد، یعنی انتقال ثروت از یک گروه به گروه دیگر، یعنی افزایش فاصله طبقاتی و... گاهی اعمال سیاست‌های غیر علمی به جای این که به حل مسئله کمک کند، باعث وخیم‌تر شدن اوضاع می‌شود و سیاست‌گذار را در یک مدار باطلی از تصمیمات نادرست قرار می‌دهد که هرچه زمان می‌گذرد خروج از آن مدار باطل، سخت‌تر می‌شود. مثال ساده‌اش حل مشکل تورم در ایران است. تورم دلایل متعددی دارد و در کشور ما دلیل اصلی آن کسری بودجه دولت است. یعنی میزان مخارج دولت وقتی بیش از درآمدهای آن (مالیات‌ها) است به این معناست که دولت‌ها از بانک مرکزی استقراض می‌کنند. استقراض از بانک مرکزی به زبان ساده به معنای افزایش نقدینگی است و افزایش نقدینگی بدون افزایش تولید، منجر به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها می‌شود و افزایش قیمت کالاها و خدمات، به تورم بیشتر دامن می‌زند. دولت برای مقابله به آثار تورم لازم می‌داند که حقوق و دستمزدها را افزایش دهد. یا برای انجام پروژه‌های عمرانی باید بودجه بیشتری تخصیص دهد و ... انجام این امور بدون افزایش هزینه‌های دولت ممکن نیست و افزایش هزینه‌های دولت منجر به شکاف بیشتر بین درآمد دولت و هزینه‌ها و افزایش کسری بودجه می‌گردد، و باز به تورم دامن می‌زند و این دور باطل هم‌چنان ادامه دارد و خروج از آن هر روز بگذرد با هزینه بیشتری همراه است. نتیجه این که در اقتصاد نمی‌توان با خطا و آزمون به اعمال سیاست‌گذاری پرداخت؛ زیرا این کار هزینه دارد و

هزینه آن هم خیلی بالاست.

تا این جا با اقتصاد نئوکلاسیک همراهیم و اقتصاد نئوکلاسیک مدعی شناخت پدیده‌های اقتصادی به مانند شناخت پدیده‌ها در علوم طبیعی است و از این نظر، قبلاً تصور می‌شد که همه چیز علم اقتصاد مانند علم فیزیک است، اما نه در جامعه ما و نه در جوامعی که تصمیمات، مبتنی بر مطالعات اقتصادی است، در بسیاری از موارد، پیش بینی‌های اقتصادی به طور دقیق اتفاق نیفتاده و اعمال سیاست گذاری را با مشکلات زیادی همراه ساخته است.

این جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا شناخت پدیده‌های انسانی مانند پدیده‌های فیزیکی و - طبیعی است؟ و آیا اصول تئوری‌های فیزیکی و طبیعی در همه جا صادق اند و یا فقط تئوری‌های علوم انسانی و در این جا اقتصاد است که جهان‌شمول نیستند؟

در پاسخ به سؤال فوق باید گفت اکنون کاملاً پذیرفته شده که در علوم طبیعی یا همان علوم دقیقه هم با شرایط صدق و کذب نظریه‌های علمی مواجهیم. بسیاری از روابط در تئوری حرکت، قانون جاذبه، وزن، دمای انجماد و نقطه جوش و ... بستگی به مکان و یا زمان دارد. آب در کنار دریا در دمای ۱۰۰ درجه به جوش می‌آید، اما وقتی از دریا فاصله می‌گیریم و هرچه بر مکان بلندتری نسبت به سطح دریا قرار گیریم، نقطه جوش آب تغییر می‌کند. معنای این این گزاره این است که قوانین فیزیکی هم تابع شرایط اند. بر همین اساس قواعد فیزیک در مقیاس ذرات با مقیاس کهکشان‌ها متفاوتند.

بنابراین، می‌توان یک حکم کلی صادر کرد که احکام علمی تابع شرایط هستند. اگر شرایط، تغییر کنند قوانین هم باید تغییر کنند، اما آیا تفاوتی بین «تغییر شرایط» در علوم اجتماعی با «تغییر شرایط» در فیزیک وجود ندارد؟

پاسخ این است که «تغییر شرایط» در علم فیزیک در این کره خاکی نسبتاً جزئی است، به گونه ای که به راحتی می‌توانیم بگوییم در این موارد با احتمال بیشتری با قوانین جهان‌شمول مواجه‌ایم، اما در علوم اجتماعی «تغییر شرایط» در جوامع مختلف دارای تفاوت «معنادار» است. در نتیجه در اغلب موارد، ما با قوانین مختلفی مواجه‌ایم که جهان‌شمول نیستند. درجه جهان‌شمولی قانون در شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی و حتی در موضوعات هر شاخه از علم متفاوت است. در برخی از موارد ما با قوانین صد درصد محلی مواجه‌ایم و به هیچ عنوان نمی‌توان از

جهان شمولی آن سخن گفت و در برخی از موارد بر عکس با قوانینی نسبتاً ثابت در جوامع انسانی مواجه‌ایم. نکته مهم این است که وقتی محقق علوم اجتماعی بر اساس تجربه به یک قانون‌مندی در یک جامعه می‌رسد و اعلام می‌کند: X_1 و X_2 و X_3 علت وقوع پدیده Y هستند. اگر محقق همین پدیده را در جامعه دیگری مطالعه کند ممکن است به نتیجه دیگری به شرح زیر برسد:

X_1 و X_3 و X_4 علت وقوع پدیده هستند. مشاهده می‌شود که X_2 از علل وقوع پدیده مورد مطالعه در جامعه اولی است، اما در جامعه دومی نقشی ندارد. در جامعه دوم ما با متغیر دیگری به نام X_4 مواجه‌ایم که در جامعه نخست نبود. گاهی نیز علل وقوع یک پدیده در جامعه یکسان است، اما میزان تأثیر هر یک در جامعه متفاوت است. سؤالی که در این جا مطرح می‌شود، این است که کدامیک از نتایج گرفته شده در دو جامعه به عنوان یک قضیه علمی تجربی قابل قبول است؟ پاسخ این است که هر دو درست هستند. هر دو قضیه در دایره علوم اجتماعی قرار می‌گیرند و تفاوت نتایج به تفاوت شرایط مربوط می‌شود.

بنابراین، می‌توان به‌طور کلی به این نتیجه رسید که صدق قضایای تأیید شده در علوم که جنبه تجربی دارند به‌طور صد درصد بستگی به تامین شرایط دارد و با تحقق شرایط (لازم و کافی) حتماً پدیده به همان کیفیت تحقق خواهد یافت. بنابراین، گرچه اغلب نظریات مطرح در علوم اجتماعی در دنیای غرب، کشف شده و کاربرد آنها در سایر جوامع، با مشکل مواجه است اما این گونه نیست که نظریات مذکور «علمی» نباشند، بلکه تفاوت مشاهده شده به تفاوت در شرایط بر می‌گردد. «اصول موضوعه» در علوم اجتماعی و فرضیات و حتی بالاتر از آن شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و ارزشی جوامع و تجربه تاریخی آنها جملگی به شکل ساده شده‌ای چه به صورت صریح در تئوری‌ها اعلام شوند و چه به صورت صریح بیان نشوند، همه از جمله شرط لازم برای وقوع پدیده مورد مطالعه با همان کمیت و کیفیت است. نتیجه این که، یک تئوری با توجه به بستر وقوع تئوری به صورت جهان‌شمول و یا در محدوده مورد مطالعه قابلیت ابطال یا تأیید را دارد. با این توضیحات روشن می‌شود که چرا اقتصاد نئوکلاسیک که در بستر خاصی متولد شده لزوماً قابلیت تحلیل پدیده‌های اقتصادی در سایر جوامع را ندارد. جامعه‌شناسی اقتصادی تا اندازه زیادی می‌تواند به اقتصاددانان کمک کند که از «سد شرایط صدق تئوری» بر مبنای شرایط تحقق یافته در زمینه تحقیق عبور کنند.

در واقع تئوری نئوکلاسیک‌ها برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی با محدودیت‌های زیادی روبروست ازجمله:

۱- اصل یا اصول موضوعه تئوری‌های نئوکلاسیکی که غرض و هدف کنشگر را بیان می‌کند از یک جامعه به جامعه دیگر متفاوت است.

۲- مفروضات تئوری - که معمولاً به دو دلیل بیان می‌شود که یکی ساده‌سازی واقعیت و دیگری برای بیان شرایط زمین و زمان تحقیق - در جوامع مختلف متفاوت هستند.

۳- چارچوب تحلیل یا چارچوب مفهومی و پذیرفته شده در سایر علوم که معمولاً در تحلیل پدیده‌های اقتصادی به کار گرفته می‌شود، خود با محدودیت مواجه است. به عنوان مثال در تئوری مصرف فرض می‌شود مصرف کننده دنبال حداکثرسازی مطلوبیت خود است و این فرض، همان «اصل موضوعه» تئوری مصرف است. هم‌چنین، فرض می‌شود که مصرف کننده یک انسان اقتصادی است و انسان اقتصادی رفتار عقلایی دارد. رفتار عقلایی نیز به رفتاری گفته می‌شود که معطوف به هدف باشد. رفتارهای معطوف به هدف مهم ترین ویژگی اش این است که سازگار هستند. یعنی فرض می‌شود که انسان عاقل، رفتار متناقض ندارد. مثلاً اگر مجموعه A را بر مجموعه B ترجیح دهد و مجموعه B را بر مجموعه C ترجیح دهد، در صورت مقایسه بین A و C حتماً A را بر C ترجیح می‌دهد. چون داریم:

$$\begin{aligned} A &> B \\ B &< C \\ \longrightarrow A &> C \end{aligned}$$

حال اگر مصرف کننده‌ای A را به B و B را به C ترجیح دهد اما A را بر C ترجیح ندهد، دارای رفتاری متناقض خواهد بود رفتار چنین کنشگری قاعده مند، قابل پیش بینی و قابل سیاستگذاری نخواهد بود.

اما آیا همه انسان‌ها رفتار عقلایی دارند، آیا انتخاب همه انسان‌ها عاری از تناقض است؟ پاسخ این سؤال متأسفانه همیشه مثبت نیست، اما ما فرض می‌کنیم که «انسان‌ها عقلایی رفتار می‌کنند». در واقع منظور اغلب انسان‌هاست و همین، برای این که تئوری با درجه بالایی از احتمال صدق کند کافی است. علاوه بر اصول موضوعه و مفروضات باید به «محدودیت چارچوب تحلیل» هم اشاره

کرد. در اقتصاد برای تحلیل رفتار مصرف‌کننده از "چارچوب تحلیلی برگرفته شده از بهینه‌یابی" در ریاضیات کمک می‌گیرند. به عبارت دیگر مطلوبیت مصرف‌کننده را به عنوان یک تابع هدف تعریف می‌کنند که تابع مصرف کالاهای متعدد است و البته حداکثر کردن این تابع با محدودیت‌هایی مواجه است یعنی از قاعده حداکثرسازی یک تابع که الزاماً باید شکل ساختاری معینی داشته باشد با تعریف محدودیت‌ها و یا قیدهای واقعی، تابع هدف حداکثر می‌شود و نتایج تئوری استخراج می‌گردد نتایج منطقی تئوری در علوم انسانی همان نقش «فرضیات» را در علوم طبیعی دارد.

البته تا اینجا هنوز یافته‌های ما وارد دنیای علوم اجتماعی به معنای تجربی آن نشده است وقتی نتایج منطقی تئوری با واقعیت تحقق یافته با روش‌های آماری معینی، تطبیق داده شد و مشخص شد که با احتمال بالایی آن نتیجه منطقی و یا "فرضیه" در مطالعات و مشاهدات متعدد و توسط افراد متعدد، تایید می‌شود در آن صورت آن فرضیه به عنوان یک گزاره علمی وارد جرگه علوم اجتماعی تجربی می‌شود، تا ما به این نتیجه برسیم محدودیت‌های زیادی را به تئوری بسته ایم. اما آیا در واقعیت خارجی هم با همین محدودیت‌ها مواجه‌ایم؟ مسلماً پاسخ در اغلب موارد منفی است و همین مسئله باعث می‌شود که از به کارگیری تئوری‌های نئوکلاسیک برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی در سایر جوامع همیشه راضی نباشیم. جامعه‌شناسی اقتصادی باعث می‌شود که تا اندازه زیادی بتوانیم این تئوری‌ها را به واقعیت جامعه مورد مطالعه نزدیکتر سازیم. این همان رضایت‌مندی بود که از مطالعه جامعه‌شناسی اقتصادی برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی در مقایسه با محدودیت‌های تئوری نئوکلاسیک یافتیم. البته من به یافته دیگری نیز نایل شدم که ارزش آن کمتر از یافته اول نیست. متوجه شدم که همان اندازه که کمک گرفتن یک اقتصاددان از جامعه‌شناسی اقتصادی در پیچه جدیدتر و کامل‌تری برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی بر او می‌گشاید به کارگیری جامعه‌شناسی صرف برای شناخت پدیده‌های اقتصادی بدون داشتن دانش اقتصاد ممکن نیست. به عبارت دیگر، گرچه جامعه‌شناسی اقتصادی ذاتاً از سنخ جامعه‌شناسی است - چون در این اضافه «جامعه‌شناسی» مضاف است، - اما اهمیت مضاف‌الیه در اینجا کمتر از مضاف نیست. به عبارت دیگر بدون شناخت موضوع که همان «امور اقتصادی‌اند» امکان مطالعه جامعه‌شناختی آن وجود ندارد و یا اگر هم صورت گیرد نمی‌تواند «کامل» باشد. این قضیه در باره همه علوم بین رشته‌ای صدق می‌کند و ما را به آن‌چه در صدر این نوشته از داستان استاد

توسلی گفته شد بر می گرداند که فهم جامعه‌شناسی اقتصادی زمانی ممکن است که فرد در هر دو حیطه دستی داشته باشد.

اکنون که تا اندازه‌ای با این مقدمات، اهمیت و جایگاه جامعه‌شناسی اقتصادی روشن شد، برای این که دانشجویان عزیز به شکل روشن تری با موضوع، هدف، روش و حیطه «جامعه‌شناسی اقتصادی» آشنا شوند، سعی می شود ادامه مطلب را در قالب پاسخ مختصر به سؤالات زیر دنبال کنیم:

- ۱- جامعه‌شناسی اقتصادی چیست؟
- ۲- موضوع جامعه‌شناسی اقتصادی از چه جنسی هستند؟
- ۳- آیا روش مطالعه در جامعه‌شناسی اقتصادی با روش علم اقتصاد و جامعه‌شناسی متفاوت است؟
- ۴- آیا در نقش ساختار و عاملیت در مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی با دانش اقتصاد و یا با جامعه‌شناسی تفاوتی حاصل می شود؟
- ۵- منظور از ساختار چیست؟ آیا ساختار در دانش اقتصاد یا جامعه‌شناسی یکی اند؟
- ۶- آیا تحلیل پدیده‌های اجتماعی به معنی خاص کلمه به روش اقتصاد و یا مطالعه تئوری‌های اقتصادی به شیوه جامعه‌شناختی در زمره مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی قرار می گیرد؟ یا این مطالعات صرفاً اقتصادی اند؟
- ۷- "کنشگر" در مطالعات اجتماعی آیا همان "بازیگر" در اقتصاد است، چه تفاوتی بین کنشگر و بازیگر وجود دارد؟
- ۸- مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی برای تحلیل پدیده‌های اقتصادی در بلندمدت و یا کوتاه‌مدت دارای چه مزیت نسبی نسبت به مطالعه همان پدیده‌ها با کمک تئوری‌هایی نئوکلاسیک است؟
- ۹- جامعه‌شناسی اقتصادی چه حوزه‌هایی را در بر می گیرد؟
- ۱۰- در چه حوزه‌هایی از علوم اجتماعی و اقتصاد، استفاده از تئوری‌های جامعه‌شناسی اقتصادی مزیت دارد و در چه حوزه‌هایی ندارد؟
- ۱۱- کاستی‌های جامعه‌شناسی اقتصادی در تحلیل پدیده‌های اقتصادی کدامند؟
- ۱۲- آیا از یافته‌های جامعه‌شناسی اقتصادی می توان در سیاست گذاری‌ها بهره گرفت؟
- ۱۳- آیا مطالعات کمی برای شناخت پدیده‌های اقتصادی الزاماً خارج از دایره جامعه‌شناسی

اقتصادی است؟

۱۴- نحله‌های فکری در اقتصاد چه اندازه به جامعه‌شناسی اقتصادی نزدیک و یا دورند؟

۱۵- جامعه‌شناسی اقتصادی در ایران در چه جایگاهی قرار دارد؟

۱۶- چه آینده‌ای برای جامعه‌شناسی اقتصادی قابل تصور است؟

به نظر می‌رسد پاسخ به سؤالات بالا تا اندازه زیادی ما را در پی‌ریزی چارچوب علمی این شاخه از دانش بشری کمک خواهد کرد و اگر بتوان پاسخ‌های روشنی برای سؤالات مذکور بیابیم، قطعاً به تعریف، هدف، موضوع، روش و احکام این معرف علمی و تعیین حدود و ثغور آن کمک خواهد کرد. در ادامه تلاش می‌شود پاسخی ولو اجمالی برای سؤالات مذکور ارائه کنیم و بدین طریق راه را برای توسعه مطالعات در این زمینه فراهم سازیم.

۱- جامعه‌شناسی اقتصادی چیست؟

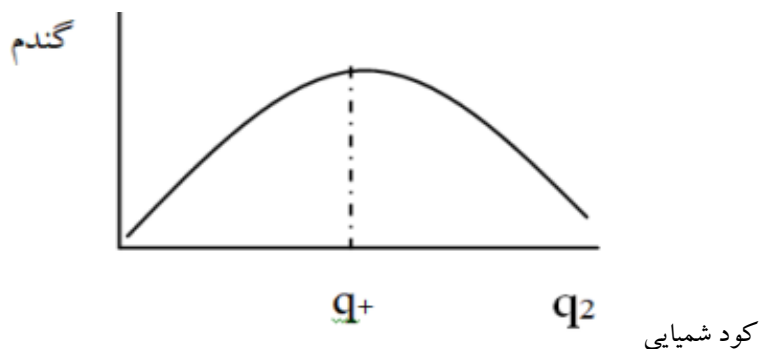
برای جامعه‌شناسی اقتصادی تعاریف متعددی ارائه شده که بعضاً در موضوع، روش یا هدف تفاوت‌ها و اشتراکاتی دارند، به گونه‌ای که در ابتدای امر، مطالعه آنها، خواننده را با انبوهی از ابهامات مواجه می‌سازد. به اعتقاد ما لزومی به بیان همه تعاریف‌ها نیست و لزومی ندارد که در تعریف یک دانش به پیچیدگی‌های آن اشاره شود، از این نظر می‌توان با یک منطق پذیرفته که در سنت‌های علمی دنیای شرق و حتی یونان باستان سابقه داشته بهره گرفت و خمیرمایه هر "ترکیب اضافه‌ای" را به مضاف و نه به مضاف‌الیه نسبت داد. بر این اساس جامعه‌شناسی اقتصادی به معنای «مطالعه امور اقتصادی با نگرش جامعه‌شناختی» است.

تعریف کوتاه بالا حاوی کلماتی است که توضیح آنها در این جا جنبه کلیدی دارد. یکی «امور اقتصادی» و دیگری «نگرش جامعه‌شناختی». به نظر ما همین دو کلید واژه، برای تعریف ماهیت جامعه‌شناسی اقتصادی کفایت می‌کند. منظور از امور اقتصادی همان‌طوری که در تبیین "امر اجتماعی" می‌گوید: موضوعاتی است که تحقق خارجی دارند و در تعریف خاص، جزئی از مصادیق امر اقتصادی تلقی می‌شوند. برای روشن شدن این مسئله لازم است توضیحاتی در باره

رابطه دانش اقتصاد^۱ و دانش جامعه‌شناسی^۲ داده شود. دانش اقتصاد، شاخه‌ای از علوم اجتماعی است. هم‌چنان‌که جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی نیز شاخه‌ای از علوم اجتماعی اند، با این توضیح که محدوده مشترکی بین جامعه‌شناسی و اقتصاد وجود دارد، در عین حال دانش اقتصاد نزدیکترین شاخه از علوم اجتماعی به علوم دقیقه (فیزیک) است. این نزدیکی به گونه‌ای است که برخی از قوانین و مفاهیم رایج در اقتصاد از فیزیک وام گرفته شده است. "قانون نزولی بودن بازده نهایی عامل متغیر" از جمله قوانینی است که می‌تواند ماهیت کاملاً فیزیکی داشته باشد و این بستگی به این دارد که «عامل متغیر» چه چیزی باشد. این قانون رابطه یک عامل تولید را با میزان تولید به شرط ثابت بودن سایر عوامل تولید، بیان می‌کند. اگر میزان تولید گندم را تابعی از عوامل مختلف مانند نیروی کار، مدیریت، نوع خاک، میزان رطوبت، بذر، کود حیوانی، کود شیمیایی و نور و گرما و... بدانیم، در صورتی که میزان همه این عوامل ثابت باشد، به جز یک عامل مثلاً «کود شیمیایی»، در آن صورت با افزایش میزان کود شیمیایی محصول گندم افزایش می‌یابد و این افزایش تا یک نقطه مشخصی از تولید ادامه دارد که تولید به حداکثر خود می‌رسد، پس از آن تولید کاهش می‌یابد و اگر هم‌چنان کود شیمیایی را افزایش دهیم ممکن است تولید به صفر برسد. یعنی میزان کود شیمیایی آن‌قدر زیاد شود که گیاه را خشک کند. البته این قانون مشروط به ثابت بودن سایر عوامل است. یعنی اگر در یک دوره کشت برای هر هکتار زمین هزار متر مکعب آب مورد نیاز باشد، با افزایش کود شیمیایی در یک دوره کشت همه عوامل از جمله میزان آب ثابت باشد، تناسب آب و کود شیمیایی از یک حدی که بگذرد برای گیاه قابل جذب و هضم نیست و در نتیجه گیاه خشک می‌شود. به عبارت دیگر رابطه بین کود شیمیایی و میزان تولید گندم به شرط ثابت بودن سایر عوامل تولید، رابطه‌ای، غیر خطی است و حداقل یک تابع درجه ۲، مانند شکل زیر است.

۱_ Economics

۲_ Social



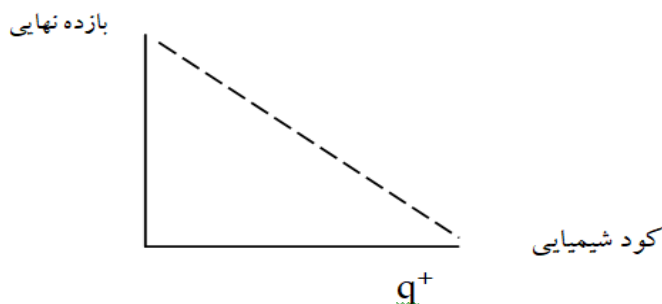
شکل ۱، رابطه غیر خطی میزان تولید گندم و افزایش کود شیمیایی

که q^2 مقدار کود است که تولید را حداکثر می کند و بعد از آن همان طوری که در شکل دیده می شود، با افزایش کود شیمیایی، تولید کاهش می یابد و حتی می تواند صفر شود (q_2). در دل این فرآیند می توان "قانون نزولی بودن بازدهی نهایی" را به روشنی توضیح داد. این فرآیند را می توان در قالب یک مثال ساده توضیح داد. جدول ۱، یک مثال فرضی را از قانون مذکور است که رابطه متغیر «کود شیمیایی» با «میزان تولید گندم» را نشان می دهد.

جدول ۱، رابطه متغیر کود شیمیایی با میزان تولید گندم

کود شیمیایی (کیلو)	گندم (تن)	بازده نهایی
۰	۱۰۰	—
۱	۱۱۰	+۱۰
۲	۱۱۵	+۵
۳	۱۱۷	۲
۴	۱۱۸	۱
۵	۱۱۸	۰
۶	۱۱۴	-۴
۰		
۰		

ستون اول میزان تغییر در عامل متغیر را نشان می‌دهد (سایر عوامل را ثابت فرض می‌کنیم یا ثابت می‌گیریم). اگر از کود شیمیایی استفاده نکنیم، میزان تولید گندم ۱۰۰ واحد است. اگر یک کیلو کود شیمیایی استفاده کنیم، میزان تولید به ۱۱۰ می‌رسد. یعنی به ازای افزایش یک واحد کود شیمیایی میزان تولید از ۱۰۰ به ۱۱۰ افزایش یافت. ده واحد افزایش گندم خواهیم داشت. این ۱۰ واحد را "بازده نهایی" می‌نامیم. حال اگر به جای افزایش یک کیلو کود شیمیایی، دو کیلو در مزرعه بپاشیم، میزان تولید به ۱۱۵ می‌رسد، یعنی واحد دوم کود شیمیایی، ۵ واحد میزان تولید را افزایش می‌دهد که این ۵ واحد همان بازدهی نهایی واحد دوم کود شیمیایی است که کمتر از واحد قبل است. با افزایش واحدهای بعدی کود شیمیایی، "میزان تولید نهایی" یا "بازدهی نهایی" یعنی بازدهی ناشی از یک واحد اضافه متغیر، کاهش می‌یابد به طوری که اگر نمودار بین میزان عامل متغیر (کود شیمیایی) و میزان تولید ناشی از تغییر (افزایش) رسم کنیم شکلی مانند شکل ۲ خواهیم داشت:



شکل ۲، نمودار تابع تقاضا

جایی که تولید نهایی (یا بازده هائی) صفر می‌شود، تولید در حداکثر میزان خود است. نقطه q^+ دقیقاً همان نقطه‌ای است که در شکل ۱، نشان داده شده است. شکل ۲، آشکارا رابطه نزولی بین بازدهی نهایی عامل متغیر را (به شرط ثابت بودن سایر عوامل) نشان می‌دهد. این قانون رفتار یک متغیر فیزیکی مانند تغییرات گندم در اثر تغییر یک متغیر دیگر فیزیکی (کود شیمیایی) را نشان می‌دهد. در واقع رابطه دو متغیر که هیچ کدام «متغیر انسانی» نیستند با این قانون بیان می‌شود. این

قانون که زیر بنای تئوری «بنگاه» یا «تئوری تولید» در اقتصاد خرد است، از فیزیک گرفته شده است. مفاهیمی مانند تعادل، تعادل ایستا، تعادل پایدار و ...، همه از فیزیک گرفته شده است. این مفاهیم همان مرز و محدوده مشترک اقتصاد خرد و فیزیک را نشان می‌دهد. بر این اساس گفته می‌شود دانش اقتصاد مرز بین علوم انسانی و علوم دقیقه (فیزیک) است. از طرفی چون اقتصاد شاخه‌ای از علوم اجتماعی است، موضوع اصلی مطالعه‌اش همان رفتار انسانی است، البته نه هر رفتاری. رفتاری که اولاً نمود خارجی دارد (در خارج تحقق یافته است). ثانیاً ماهیتاً اقتصادی‌اند، ثالثاً در محیط اجتماعی (بازار) اتفاق می‌افتد. بنابر این، تمامی موضوعاتی که در اقتصاد به مطالعه رفتار انسان اقتصادی مربوط می‌شود، حال این انسان اقتصادی مصرف‌کننده باشد یا تولیدکننده، پس‌اندازکننده باشد یا سرمایه‌گذار، واردکننده باشد یا صادرکننده، ... فرقی نمی‌کند، همه آنها جنبه اجتماعی دارند. همان‌طوری که در جای دیگری نوشته‌ام (اصول و مبانی علم اقتصاد چاپ ۱۴۰۴ ص ۲)، از این نظر اقتصاد، نوعی جامعه‌شناسی است که موضوع مطالعه‌اش ماهیتاً اقتصادی است. یا به عبارت دیگر موضوع آن «امر اقتصادی» است، و از این نظر می‌توان گفت وقتی می‌گوییم جامعه‌شناسی اقتصادی، منظور مطالعه جامعه‌شناختی امر اقتصادی است. به نظر ما این تعریف از سایر تعاریفی که صورت گرفته و در آن موضوع یا هدف و یا روش گم شده است مناسب‌تر است. در این تعریف کلید واژه «جامعه‌شناختی» هم بیانگر روش است و هم بیان-گر اجتماعی بودن رفتار مورد مطالعه، و کلید واژه «امر اقتصادی» نیز دامنه موضوعات مربوط به جامعه‌شناسی مورد نظر را به «مسایل اقتصادی» محدود می‌کند.

۲- موضوع جامعه‌شناسی اقتصادی، دارای چه ماهیتی است؟

پاسخ این سؤال در ضمن سؤال قبلی داده شد. اگر به دلیل نزدیکی دانش اقتصاد به علوم دقیقه مانند فیزیک، دامنه موضوعات اقتصادی را به دو دسته تقسیم کنیم، بخش کوچکی از آن ماهیتاً فیزیکی‌اند و لزوماً به رفتار انسان مربوط نمی‌شود و بخش بزرگ‌تر که به مطالعه رفتار اقتصادی انسان می‌پردازد. در حوزه «علوم اجتماعی» و الزاماً «علوم انسانی» قرار می‌گیرد و این دسته از موضوعات است که می‌تواند به طور خاص از دید جامعه‌شناسی هم مورد مطالعه واقع شود. این

بخش هم در حیطه علوم انسانی است و هم جنبه اجتماعی دارد و هم در حیطه «امور اقتصادی»^۱ند.

خلاصه کلام این که همه امور اقتصادی که به مطالعه رفتار انسان اقتصادی می‌پردازد، می‌تواند از موضوعات بالقوه برای مطالعه جامعه‌شناسی باشد و این مطالعه همان «جامعه‌شناسی اقتصادی» است که به دنبال شناخت ماهیت و حدود و ثغور آن هستیم.

۳- آیا جامعه‌شناسی اقتصادی از علوم مدرن محسوب می‌شود یا خیر و اصولاً چه تفاوتی بین علوم قدیم و جدید وجود دارد؟

روش کشف علم در علوم، مهم‌ترین شاخص پذیرش و مقبولیت معرفت‌های بشری در جامعه علمی است و قطعاً یکی از تفاوت‌های علوم در دنیای مدرن با دنیای سنتی به همین روش کشف گزاره‌های علمی بر می‌گردد. معرفت بشری در مورد طبیعت و جامعه پس از عصر روشنگری از سه جهت دچار تحول اساسی شد. اول این که در مطالعات مربوط به طبیعت موضوع مطالعه به اموری تعلق گرفت که دارای عینیت خارجی باشد و در مطالعات مربوط به جامعه در درجه اول به امور عینی و در درجه دوم به امور ذهنی تعلق گرفت. البته در اصل و در ابتدای امر جایی برای امور ذهنی قایل نبودند و فیزیوکرات‌ها مطالعه جامعه را دقیقاً مانند مطالعه امور فیزیکی

^۱ - بر این اساس می‌توان گفت بخش کوچک نخست خارج از علوم انسانی واقع می‌شود، گرچه در آن‌جا هم به‌خوبی با رفتار انسان سرو کار داریم، اما این نحوه ارتباط در رابطه با متغیرهای فیزیکی در علم فیزیک هم می‌تواند تصور شود و خصوصیت خاصی ندارد که آن‌را در دامنه علوم انسانی محض قرار دهیم. بنابراین، می‌توان گفت علم اقتصاد درست است که شاخه‌ای از علوم اجتماعی است اما این شاخه، همه‌اش در دایره علوم انسانی نمی‌گنجد و از این نظر می‌توان گفت همه موضوعات مطروحه در علم اقتصاد در دایره «علوم انسانی محض» نمی‌گنجد و می‌توان گفت اقتصاد هم شاخه‌ای از علوم اجتماعی است که بر خلاف جامعه‌شناسی به معنای خاص، که صد درصد در دایره علوم انسانی محض می‌گنجد، در دایره علوم انسانی محض نمی‌گنجد و بخشی از آن که متأثر از فیزیک است، حداقل تا زمانی که متغیرهای مورد مطالعه آن الزاماً مربوط به رفتار اقتصادی انسان نیست در «علوم انسانی غیرمحض» می‌گنجد. این بخش نمی‌تواند موضوع مطالعه جامعه‌شناسی باشد؛ زیرا مربوط به رفتار انسان نیست، اما بخش دوم می‌تواند موضوع مطالعه جامعه‌شناسی اقتصادی قرار گیرد.

می‌دانستند و ارزشی برای امور ذهنی قابل نبودند. رویکرد اثبات‌گرایی^۱ فقط به عینیات توجه داشت. بعداً متوجه شدند که در مطالعات مربوط به جامعه صرف مطالعه اثباتی کافی نیست و باید به روابط و مناسبات اعتباری یا ذهنی هم پرداخت و این رویکرد که عمدتاً به رویکرد تفسیرگرایان تعلق دارد. پس از آن در مطالعات اجتماعی مورد اعتنا قرار گرفت که فهمیدند در تفسیر بسیاری از رفتارهای اجتماعی، شناخت روابط علی، کافی نیست و باید به دلایل هم توجه داشت. منظور از علت، اموری عینی است که در ایجاد و یا بقای یک پدیده نقش دارند و منظور از "دلیل"، همان علتی است که ریشه در ذهن دارد. قبل از دوره روشنگری موضوع مطالعات جامعه و طبیعت گرچه در ظاهر به "امر اجتماعی" یا یک "امر فیزیکی" تعلق داشت، اما جنبه‌های ذهنی غلبه داشت و تفسیر طبیعت در چارچوبی قابل قبول بود که مورد تأیید کلیسا باشد همه دانش‌ها را با سه معیار ارزیابی می‌کرد. یکی کتاب مقدس دوم منطق ارسطویی و سوم هیئت بطلمیوسی. در عصر روشنگری در هیئت بطلمیوس نخستین رخنه حاصل شد، هیئت بطلمیوس قبل از این که حاصل دریافت بشر از مطالعات تجربی باشد، ناشی از حدس و گمان و وهم و اسطوره‌های گذشته بود. می‌پنداشتند زمین مرکز عالم است و همه ستارگان و سیارات به گرد زمین می‌چرخند. تفسیر ظاهر کتاب مقدس با تفسیر دانشمندانی که در صحت این گزاره تردید داشتند، با دیدگاه ارباب کلیسا سازگاری نداشت. منطق ارسطویی هم که بر "صورت" استوار است با امور ذهنی و کلیات سروکار دارد و همه مفاهیم را یا بدیهی و یا نظری می‌دید و در تصدیقات نیز قایل به صدق و کذب گزاره‌ها بود و به یک معنا ارزیابی همه گزاره‌ها به صفر و یک یا سیاه و سفید ختم می‌شد. در این منطق بود که به راحتی به افراد برجسب کافر، و مؤمن و یا مرتد و معتقد زده می‌شد. در همین چارچوب بود که اگر «امر اجتماعی» یا «امر فیزیکی» موضوع مطالعه محقق قرار می‌گرفت، باید از آن جهت که «چگونه باید باشد» نه از آن جهت که «چگونه هست» مورد بررسی قرار گیرد در این تحلیل نه فقط «امر اجتماعی» که حتی «امر فیزیکی» هم از واقعیت خارجی فاصله می‌گیرد. با ایجاد رخنه در چارچوب و جهان‌بینی حاکم بر مطالعات اجتماعی و مطالعه طبیعی، ماهیت امور مورد مطالعه، تغییر کرد. جهان آن گونه که

^۱-Posotivism

هست موضوع مطالعه دانشمندان واقع شد. این تحول بزرگی در دانش بشری بود. مطالعه انسان معمولی مطالعه همان انسانی است که منعکس کننده رفتار متوسط آحاد انسان‌هاست. دانش روان‌شناسی، انسان را آن گونه که رفتار می‌کند، مطالعه کرد و جامعه‌شناسی، جامعه را آن گونه که تحقق خارجی پیدا کرده، مورد مطالعه قرار می‌دهد و در یک کلام اگر بپذیریم که موضوع مطالعات اجتماعی تجربی در گذشته «رفتار انسان» بوده، ولی جهت مطالعه صد درصد تغییر کرده است. در علوم قبل از روشنگری رفتار انسان از این حیث مطالعه می‌شد که این رفتار چگونه باید باشد که البته خدای جهان از ما خواسته است. تمام کتب اخلاق که بعضاً سال‌های سال از متون اصلی تدریس در محافل علمی بود، همه حول این محور دور می‌زد که کدام یک از رفتارها، حمیده است و کدامیک رذیله است و معیار رزیه و حمیده بودن به تعریف آن از دیدگاه مذهب بر می‌گشت. این شیوه در دنیای اسلام هم راه یافت کتاب معراج السعاده اثر مرحوم ملا احمد نراقی، نمونه کاملی از این نوع تعلیمات است که تحت تأثیر اخلاق مسیحی نوشته شده است، و همین آثار نشان می‌دهد که در دنیای اسلام و ایران نیز با وضع مشابهی مواجه بوده‌ایم. نتیجه این - که موضوع مطالعه علوم تجربی در دنیای قدیم و جدید گرچه انسان، جامعه و طبیعت بوده، اما این واژه‌ها فقط دارای اشتراک لفظی بوده‌اند. موضوع یکی انسان، طبیعت و جامعه آن گونه که «باید باشد» و دیگری انسان، طبیعت و جامعه «آن گونه که هست».

تفاوت دوم در روش است. روش مطالعه علوم در دنیای قدیم عمدتاً قیاسی و نقلی بوده است. در علوم عقلی مانند فلسفه و منطق و ریاضی و هندسه شیوه قیاسی بوده که البته امروزه هم همین است، اما در علوم تجربی و «امور انسانی» و «فیزیکی» هنوز قیاس جایگاه بالایی داشته، اما در دنیای جدید، روش تجربی بر روش‌های دیگری غلبه یافته است و منظور از روش تجربی همان مشاهده، ارایه فرضیه، آزمون فرضیه و ارایه نظریه بر مبنای علت و معلول است. در این دیدگاه، هر پدیده‌ای علتی دارد و علت را از طریق تجربی می‌توان شناخت. روش تجربی هم بر مبنای مشاهده، فرضیه‌سازی، آزمون فرضیه‌ها و اصول علمی بنا نهاده می‌شود. البته افراط در استفاده از روش تجربی بعد از رنسانس به حدی بود که سایر معارف بشری که به طریقی غیر از تجربه حاصل می‌شد، به هیچ انگاشته می‌شد و در حد افراطی آن گزاره‌هایی که از طریق تجربه حاصل نشده بود، «بی معنا» تلقی می‌گردید و فقط گزاره‌هایی معنادار بودند که از طریق تجربه به دست

آمده باشد.^۱

سومین تفاوت هم در علوم جدید و قدیم در هدف علم است. در گذشته، هدف اصلی شناخت قانون‌مندی علم برای شناخت خالق بود. مطالعه طبیعت تاجایی اهمیت داشت که به شناخت مبدأ و خالق منتهی گردد. به عبارت دیگر هدف از مطالعه طبیعت و حتی جامعه و انسان این بود که اراده خداوند کشف گردد. در قرون وسطی این فکر غلبه داشت که طبیعت، کتاب تکوین الهی است و مطالعه قواعد حاکم بر این کتاب یعنی شناخت اراده الهی و از این طریق است که می‌توانیم خدا را بهتر بشناسیم. این مسئله در رابطه با جامعه هم صادق بود. اما در علوم جدید هدف نهایی «سلطه» است و هدف از شناخت طبیعت شناخت قانون‌مندی‌های آن، این است که چگونه با کمک قوانین حاکم بر آن بتوانیم نیروهای طبیعت را به تسخیر درآوریم. در این دیدگاه است که فایده‌مندی نقش مهمی در مطالعات علمی پیدا کرده است. فایده‌مندی به این معناست که هر علمی چه اندازه می‌تواند ما را در راه شناخت بهتر و در نتیجه سلطه بیشتر بر طبیعت آماده و مجهز نماید. همین طرز فکر بود که باعث گسترش نامحدود علوم تجربی و شاخه‌های متعدد آن در جهان شده است. در این دیدگاه علم برای علم مطالعه نمی‌شود، علم برای عمل، علم برای تفوق و سلطه بیشتر بر نیروهای طبیعی مطالعه می‌شود و هرچه انسان را به نیروی بیشتری برای نیل به این هدف مجهز کند مفیدتر است. جامعه‌شناسی و اقتصاد یکی از محصولات دنیای مدرن است. معرفت اجتماعی و اقتصادی در گذشته وجود داشته، اما با شرایط پیش گفته نبوده است.

جامعه‌شناسی و اقتصاد دو شاخه از مطالعات اجتماعی اند که جنبه تجربی آنها نسبت به قبل بیشتر شده است و فایده‌مندی آنها ملاک توجه به شاخه‌های آن است. به نظر ما از نظر روش، تفاوتی بین اقتصاد و جامعه‌شناسی وجود ندارد، الا این که دایره مطالعه ما از لحاظ متغیرهای ساختاری و غیرساختاری در این دو شاخه از علم تغییر می‌کند. متغیرهای غیرساختاری در اقتصاد محدود اند و معدود و در جامعه‌شناسی گسترده‌تر است. در اقتصاد بر متغیرهای کمی تأکید می‌شود، در

^۱ - بعداً این دیدگاه تعدیل شد و متوجه شدند که علوم تجربی به‌تنهایی قادر به پاسخگویی به همه سؤالات بشر نیست. به عنوان مثال علوم تجربی هرگز نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد که «سعادت بشر چیست؟». به عبارت دیگر گرچه توجه به علوم تجربی ارزش کار بر روی این علوم را در عمل نشان می‌دهد و باعث تحول زندگی بشر شد، اما هنوز قادر نبوده و نیست به همه پرسش‌های مورد نیاز بشر پاسخ دهد.

جامعه‌شناسی بر متغیرهای کمی و کیفی در کنار هم تأکید می‌شود. در اقتصاد بر متغیرهایی که به عنوان متغیرهای سیاستی می‌تواند در خدمت انسان برای اعمال سیاست‌گذاری و در نهایت تسخیر باشد، تأکید می‌شود. در جامعه‌شناسی بر همه متغیرهایی که به شناخت کمک می‌کند، در اقتصاد علاوه بر متغیرهایی که می‌تواند موضوع اعمال سیاست اقتصادی باشد، متغیرهای ساختاری به عنوان متغیرهای "داده شده" و ثابت (حداقل در کوتاه مدت) مطالعه می‌شود، اما در جامعه‌شناسی تعداد متغیرهای کمتری به عنوان متغیرهایی که تعیین‌کننده ساختار هستند، مطرح می‌شود. در این رابطه مثالی از تئوری مصرف، مسئله را روشن‌تر می‌سازد. ساده‌ترین شکل مصرف که توسط «کینز»^۱ ارایه شده به شرح زیر است:

$$C = a + by_d$$

که در آن مصرف (C) تابعی از درآمد قابل تصرف^۱ (y_d) است. در این معادله a و b پارامتر هستند که معمولاً اعدادی ثابت فرض می‌شوند. a بخشی از مصرف است که تابع میزان درآمد قابل تصرف نیست، یعنی اگر خانوارها درآمدی نداشته باشند، نمی‌توانند مصرف خود را به صفر برسانند. a همان مقدار مستقل است. b عددی بین صفر و یک است که بیان‌گر «میل نهایی به مصرف» است و مقدار آن بیان‌گر درصد مصرف یک واحد از درآمد است. به عبارت دیگر به ازای یک واحد افزایش در y_d ، مقدار b درصد آن مصرف می‌گردد و البته مابقی پس‌انداز می‌شود. در این معادله a و b مقادیری ثابت‌اند. C و y_d متغیر هستند. هرگونه تغییر در y_d مقدار C را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما مقادیر b و a ثابت هستند. b ساختار معادله را تعیین می‌کنند. تا زمانی که a و b ثابت باشند و فقط y_d و به تبع آن C تغییر می‌کند، مصرف جامعه دچار تغییر ساختاری نشده است، اما اگر به دلایل متعددی مقدار a تغییر کند، ساختار مصرف تغییر می‌کند، یا اگر مقدار b تغییر کند باز ساختار مصرف تغییر می‌کند. تغییر در مقدار a و b تغییر ساختاری نام دارد. اما تغییر در مصرف در اثر تغییر در y_d تغییر ساختاری نیست. تغییر a و b به تغییر در عوامل بسیاری از جمله تغییر ارزش‌ها، باورها، سطح توسعه یافتگی، عادات و... بستگی دارد. در

^۱ - منظور از درآمد قابل تصرف، سطحی از درآمد خانوارهاست که مالیات از آنها کسر شده باشد. توضیح این که درآمد خانوار معمولاً در سه مسیر خرج می‌گردد. برخی صرف پرداخت مالیات می‌شود، برخی پس‌انداز و مابقی مصرف می‌شود.

جامعه‌شناسی می‌توانیم اینها را به‌عنوان متغیرهایی که در حال تغییرند، در نظر بگیریم و تغییر آنها را تغییر غیرساختاری بنامیم، در حالی که همین متغیرها در اقتصاد ثابت فرض می‌شود. بنابراین، دامنه مطالعات جامعه‌شناسی در مقایسه با اقتصاد در اموری که حتی موضوع ماهیتاً اقتصادی است به سطح تعریف ما از متغیرهای ساختاری و غیرساختاری بر می‌گردد. همین مسئله گاهی در مطالعات جامعه‌شناسی دیده می‌شود. تغییر ثروت و درآمد جامعه را متغیرهای ساختاری تعریف می‌کنند. به هر حال مسئله کوتاه‌مدت و بلندمدت که در اقتصاد مطرح است، تا اندازه زیادی تحت سیطره همین متغیرهای ساختاری و غیرساختاری است. در بلندمدت همه عناصر و عوامل، تغییر می‌کند، اما در کوتاه‌مدت برخی از عوامل تغییر می‌کنند و برخی تغییر نمی‌کنند.

نتیجه این که علوم جدید در موضوع، روش و هدف به کلی با علوم قدیم متفاوت‌اند و همین تغییر بوده که به رشد علوم تجربی منتهی گشته و رشد علوم تجربی منجر به رشد فن و توسعه تکنولوژی و توسعه تکنولوژی منجر به افزایش تولید و بهره‌وری عوامل تولید شده است و در یک کلام تغییر اساسی شیوه تولید و تغییر شیوه تولید یکی از علایم و عوامل ایجاد تمدن‌های جدید، است انقلاب کشاورزی نتیجه انقلاب در شیوه تولید بوده، همان طوری که انقلاب صنعتی نتیجه تغییر در شیوه تولید بوده است.

۴- آیا روش مطالعه در جامعه‌شناسی اقتصادی با علم اقتصاد و جامعه‌شناسی متفاوت است؟

حقیقت این است که در اقتصاد متعارف، روش تحقیقات عموماً کمی است و کمتر به روش‌های صرفاً کیفی در اقتصاد پرداخته می‌شود اما از لحاظ اصولی منعی برای استفاده از روش‌های کیفی در اقتصاد نیست با تقویت سایر رویکردها در سال‌های اخیر خصوصاً رویکرد نهادگرایی و اقتصاد تکاملی و نیز تحلیل تاریخی، روش‌های کیفی بیش از گذشته به حوزه مطالعات اقتصادی راه پیدا کرده است ولی با این وجود هنوز غلبه با روش‌های کمی است البته گرچه امروزه در اصالت روش به عنوان معیاری برای عملی بودن، رخنه وارد شده ولی هنوز سایه "روش" بر

مطالعاتی که جنبه اثباتی (پوزتوسیم)^۱ دارد خیلی سنگین است. در جامعه‌شناسی به دلیل ماهیت موضوع‌های مورد بررسی از ابتدا با چنین جزمیتی رو به‌رو نبوده‌ایم و خصوصاً در شاخه مردم-شناسی مطالعات کیفی از جایگاه بالایی برخوردار بوده است. امروز توجه به روش‌های کیفی در جامعه‌شناسی و سایر حوزه‌های مطالعات اجتماعی جای خود را باز کرده است. روش مطالعات در حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی نمی‌تواند روش منحصر به فردی باشد. قطعاً از هر روشی که در مطالعه امور اقتصادی با نگرشی جامعه‌شناختی استفاده شود، از روش‌های مرسوم و موجه در اقتصاد و جامعه‌شناسی خارج نیست. مقایسه روش‌ها در جامعه‌شناسی و اقتصاد نشان می‌دهد که تفاوت به روش بر نمی‌گردد، بلکه با توجه به ماهیت موضوع و هدف مورد نظر در هر یک از این شاخه‌ها، روش‌ها کمی‌تر یا کیفی‌تر، ساده‌تر یا پیچیده‌تر می‌شوند. اقتصادسنجی که امروزه در تمام مقاطع تحصیلی اقتصاد در همه دانشگاه‌های دنیا به عنوان یک درس اصلی تدریس می‌شود، چیزی جز استفاده از روش‌های کمی پیچیده برای تحلیل‌های اقتصادی نیست و دقیقاً زمانی قابلیت استفاده بیشتری دارد که اغلب متغیرها، کمی است و ثانیاً پیش‌بینی و سیاست‌گذاری و مداخله مطرح است. منطقاً در موضوعاتی که در جامعه‌شناسی اقتصادی مطرح می‌شود یا در جامعه‌شناسی مطرح می‌شود، در صورت داشتن شرایط، منعی برای استفاده از این روش‌ها نیست هم‌چنان که استفاده از روش‌های کیفی و یا روش‌های آمیخته برای تحلیل پدیده-های اقتصادی منعی ندارد، و حتی استفاده از روش‌های کیفی و یا آمیخته، به غنا و عمق تحلیل-های اقتصادی افزوده است. نتیجه این که ممکن است در اقتصاد روش‌های کمی غلبه داشته باشد و با روش‌های پیچیده‌تر مواجه باشیم و یا در جامعه‌شناسی غلبه با روش‌های کمی نباشد، روش‌های کمی هم از پیچیدگی بالایی برخوردار نباشد، ولی این تفاوت‌ها، تفاوت در روش محسوب نمی‌شود. بنابراین، روش جامعه‌شناسی اقتصادی همان روش‌های قابل استفاده در اقتصاد و جامعه‌شناسی است و نمی‌توان تمایز جامعه‌شناسی اقتصادی را با اقتصاد و یا جامعه‌شناسی به تمایز روش نسبت داد. بلکه همان‌طوری که توضیح داده شد به تعداد متغیرها، نوع متغیرها و

^۱ Positivism

ساختارها و عاملیت‌ها مربوط می‌شود که در پاسخ به سؤال قبلی توضیح داده شد.

۵- آیا در نقش ساختار و عاملیت در مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی با اقتصاد و یا جامعه‌شناسی اقتصادی تفاوتی حاصل می‌شود؟

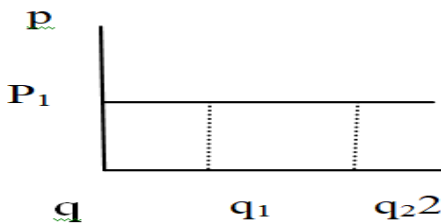
در تحلیل پدیده‌های اجتماعی دو رویکرد غالب داشته‌ایم. رویکردی که اصالت را به ساختار می‌دهد و برای عاملیت کنشگر نقش قابل توجهی قایل نیست و رویکردی که اصالت را به عامل در مقابل ساختار می‌دهد.

مارکسیست‌ها در تحلیل تاریخی به جبر تاریخ اعتقاد داشته و دارند و مسیر تحولات را بر اساس قانون دیالکتیک، خطی و جبری می‌داند و معتقد هستند که «عامل» نمی‌تواند سد راه این مسیر محتمم گردد. در این نگرش فرد در جامعه منحل می‌شود. در عمل، جبر بر این تحولات حاکم می‌گردد. در مقابل مارکسیست‌ها این دیدگاه مطرح است که اصالت با فرد است و عاملیت نقش تعیین‌کننده در تحولات دارد. جامعه‌شناسان و اقتصاددانان معاصر خصوصاً پس از فروپاشی شوروی به عنوان قطب نظام سوسیالیستی در جهان، مقبولیت دیدگاه اول را با چالش جدی مواجه ساخته‌اند. با این وجود نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که ما در حلاجی «نقش عاملیت و ساختار» با یک تناقض مواجهیم. و آن این که ساختار محصول کنش کنشگران (عامل) است ولی همین محصول (ساختار) اختیار انسان را سلب و قدرت انتخاب او را محدود می‌سازد. اگر بخواهیم به تعریف علوم (تجربی) به روش وفادار باشیم، قاعدتاً باید برای بررسی صحت و سقم این مساله به شواهد تجربی رجوع کنیم و ببینیم تحولات اقتصادی اجتماعی و یا سیاسی در طول تاریخ دارای چه قانون‌مندی‌هایی هستند و نقش ساختار و عاملیت و سهم هر یک را مطالعه کنیم و سپس راجع به این فرضیه قضاوت کنیم که اصالت با عامل است یا با ساختار، و چون تاریخ آزمایشگاه علوم انسانی - اجتماعی است، چاره‌ای جز مطالعات گذشتگان نداریم. با روش‌های کمی و کیفی باید نقش هر یک از این دسته عوامل را مطالعه کنیم. واقعیت این است که در این جا ما با تناقض در گزاره جبری بودن تحولات تاریخی مواجهیم. بدون شک تمام ساختارهای شکل گرفته نتیجه عمل کنشگران به صورت فردی و یا جمعی در قالب اصلاح و یا انقلاب و ... بوده، بنابراین، در این جا نمی‌توان نقش کنشگران و یا بازیگران را نادیده گرفت. ساختار فعلی سیاسی آمریکا نتیجه کنش کنشگران سیاسی اجتماعی در قرن ۱۷ است، ساختار سیاسی فرانسه

نتیجه انقلاب کبیر فرانسه است، ساختار قبلی شوروی سابق نتیجه انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بوده و ساختار کنونی ایران در حوزه سیاسی نتیجه انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ است، هم‌چنان‌که قوانین فعلی در بسیاری از حوزه‌های قانون‌گذاری، نتیجه انقلاب مشروطیت است. انقلاب‌های مخملی در جوامع بلوک شرق، حذف آپارتاید در آفریقای جنوبی، ساختار سیاسی دموکراتیک هند، انقلاب‌های بهار عربی و ...، در دوره‌های معاصر همه به شکل‌گیری ساختار سیاسی جدیدی منتهی شده‌اند. همه این‌ها محصول تأثیر عامل یا همان کنشگران است. این یک واقعیت مهم تاریخی است که در صحت آنها جای شک و شبهه‌ای نیست. اما از طرف دیگر نه فقط در نظام‌های متمرکز حتی در آزادترین کشورهای آزاد جهان که اصالت را به بازیگران می‌دهد، مشاهده می‌شود که یک فرد در یک ساختاری شکل گرفته و در عمل هیچ‌گونه آزادی ندارد. به عنوان مثال لگدمال شدن حقوق کارگران که توسط انحصارات بزرگ صورت می‌گیرد (وضعیتی که در تمام دنیا قابل مشاهده است). بهترین نمونه است اگر کارگران دارای اتحادیه و سندیکا نباشند، اثر کنش هر یک به تنهایی صفر است. در کشور ما در جایی که یک قشر فاقد تشکیلات منسجم است، نقش عامل در مقابل ساختار تقریباً صفر است. نمونه اعلای آن کشاورزان خرده پا هستند که از ارزش افزوده در بخش کشاورزی جز کار و زحمت طاقت‌فرسا، نصیبی ندارند، زیرا نه حزبی دارند، نه رسانه‌ای، نه اتحادیه‌ای، و به همین خاطر در حالی که در ایران امروزه قیمت مواد غذایی در مقایسه با سطح درآمد جامعه بسیار بالاست، اما سهم کشاورز از درآمد حاصل از فروش محصولات کشاورزی بسیار ناچیز است.

مثال بالا نمونه خوبی برای مطالعه است و ما را با یک قانون‌مندی مهم اجتماعی مواجه می‌سازد و آن این‌که عامل و یا کنشگر به‌عنوان یک ذره در دریای جامعه گم می‌شود و فاقد اثر است، اما همین ذره اگر در کنار ذره‌های دیگر قرار گیرد، قدرت‌شان افزایش می‌یابد و هرچه تعداد این ذرات افزون گردد و هر چه از انسجام و اتحاد بیشتری برخوردار باشند می‌توانند بر ساختارها تأثیر بیشتری داشته باشند و هرگونه تغییر و اصلاح و یا انقلاب ممکن می‌گردد. مارکس به‌عنوان یکی از بزرگترین عالمان علوم اجتماعی در قرن نوزدهم که بیشترین تأثیر را بر عالمان اجتماعی در قرن بیستم داشته به درستی به این قانون‌مندی بخوبی پی برده بود، لذا در مسیر تحول یک جامعه با نظام سرمایه‌داری به نظام سوسیالیسم به نقش نیروی کار زمانی که به آگاهی طبقاتی

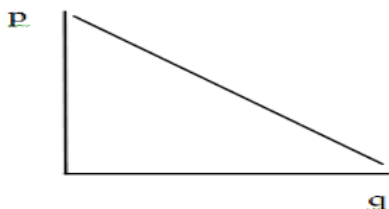
می رسد، اشاره می کند که البته در کنار آگاهی طبقاتی بحث تشکیلات مطرح می گردد، و این تشکیلات کارگری است که مجهز به آگاهی طبقاتی است و حضور تک تک آنها را در تحولات مؤثر می گرداند. امروزه این امر در تئوری بنگاه‌ها و حتی تئوری تقاضا امری بدیهی و کاملاً شناخته شده است. هیچ گاه یک عامل که نقشی ذره‌ای دارد، نمی تواند ساختار را تغییر دهد. قطره دریاست اگر با دریاست - و نه او قطره و دریا، دریاست. یا ضرب المثل عامیانه خودمان همین قانون ساده را بیان می کند: «قطره قطره جمع گردد و آنگهی دریا شود». از این نظر مقایسه نقش و اثر کنشگر ذره‌ای با یک کنشگری که سهم اصلی و یا منحصر به فرد را در بازار دارد، برای تحلیل رفتار هر کنشگری در علوم اجتماعی عبرت آموز و حاوی نکات سودمندی است: در اقتصاد خرد اثبات شده است که اگر ساختار بازار رقابتی و از نوع رقابت کامل باشد، هر یک از بنگاه‌ها قیمت‌پذیرند نه قیمت‌گذار. به عبارت دیگر یک بنگاه در شرایط رقابتی با یک تقاضا به شکل زیر روبروست:



شکل ۳، نمودار رابطه بین قیمت و مقدار محصول

شکل ۳، رابطه بین قیمت و مقدار محصول را نشان می دهد. در این رابطه مشاهده شده، بنگاه نمی - تواند با تغییر در میزان تولید بر میزان قیمت اثر بگذارد. اگر این بنگاه اصلاً تولیدی نداشته باشد، یعنی $q=0$ باشد، قیمت در بازار برابر با p_1 است، اگر تولید خود را افزایش دهد، قیمت در بازار تغییری نمی کند، باز هم همان قیمت p_1 است. به عبارت دقیق تر سهم این بنگاه به عنوان کنشگر آن قدر ناچیز و «ذره‌ای» است که چه تولید کند و چه نکند و چه تولید خود را چندین برابر کند، سهم بسیار ناچیزی را در بازار دارد و نمی تواند قیمت را در بازار تحت تأثیر قرار دهد. مثال روشن آن در بازار محصولات کشاورزی ایران است که تعداد بنگاه‌ها (کشاورزان) بسیار زیاد است و سهم هر یک در بازار «ذره‌ای» است. اگر قیمت گندم در بازار برابر با ۵۰ هزار تومان در

هر کیلو باشد و یک کشاورز سیستم بگيرد، در سال آینده محصول گندم خود را از یک تن به ده تن افزایش دهد، چون باز هم مقدار تولید او نسبت به تولید کل بازار ناچیز است نمی تواند در قیمت بازار تغییری ایجاد کند. حال یک حالت دیگر را در نظر بگیریم که فقط یک بنگاه در بازار داشته باشیم و تمام محصول توسط همین بنگاه تولید می شود. در آن صورت، سهم این بنگاه برابر با کل بازار است. هرگونه تغییر در میزان تولید می تواند روی بازار و قیمت ها اثر بگذارد. در این حالت، بنگاه با منحنی تقاضایی شبیه شکل زیر روبروست.



شکل ۴، نمودار رابطه تبعی بین میزان محصول و قیمت

ملاحظه می شود رابطه تبعی معکوس بین میزان محصول و قیمت وجود دارد، و این بنگاه، همه بازار را در اختیار دارد. با تغییر در میزان تولید، باعث تغییر قیمت ها می شود. به این وضعیت "انحصار کامل" گفته می شود. انحصار کامل در مقابل رقابت کامل مطرح شده است. اگر به جای یک بنگاه چند بنگاه انگشت شمار داشته باشیم، به نسبت سهمی که هر یک در بازار دارد، دارای قدرت تأثیر است. حال برگردیم به همان مثال کشاورزی خودمان، اگر کشاورزان تصمیم بگیرند، یک اتحادیه تشکیل دهند، یا اگر تصمیم بگیرند، همه از یک رهبر پیروی کنند، چه اتفاقی می افتد؟ این نظریه در این جا معجزه نقش اجتماعی را در مقایسه با فرد، نشان می دهد. اگر همه کشاورزان دارای یک رهبر باشند و هرچه او گفت همه بپذیرند و رفتار کنند، گویی به یک بنگاه انحصار تبدیل شده اند و همان اثری را خواهند داشت که یک انحصار کامل دارد. هرچه این هماهنگی و تبعیت از یک رهبر بیشتر باشد، قدرت آنها بیشتر است. نتیجه این که یک بنگاه یا یک عامل کنشگر یا یک فرد ذره ای دارای اثری معادل صفر در تغییر ساختار است، اما وقتی این صفرها با هم جمع بسته می شوند، دیگر قدرت آنها صفر نیست، به "کل قدرت"

تبدیل می‌شوند که همه بازارها را در دست خواهد گرفت. چرا دولت‌های دیکتاتور اگر حتی یک مخالف فردی را تحمل کنند، یک تشکل مخالف را تحمل نمی‌کنند؟ راز این مخالفت به همین اصل و قانون‌مندی بر می‌گردد که قدرت اجتماعی ای که افرادش به‌صورت تک‌تک، دارای قدرتی معادل صفر هستند، در صورت اجتماع، جمع آن‌ها در عمل صفر نیست و قدرت اجتماعی از جمع جبری قدرت صفرها به‌دست نمی‌آید، بلکه خود اجتماع که از افراد به‌ظاهر فاقد قدرت تشکیل می‌شود، قدرتی به‌وجود می‌آورد که می‌تواند بزرگترین تحولات را موجب گردد. با این توضیحات و مثال‌ها معمای عامل - ساختار حل می‌شود. عاملیت عامل، به شرط اجتماع آنها، می‌تواند بزرگترین تغییر ساختاری را باعث شود. انقلاب‌های بزرگ در تاریخ بشر همگی محصول همین اجتماع عواملی است که هر یک به‌تنهایی قدرتی نزدیک به صفر دارند، ولی همین اعداد بسیار کوچک و ذره‌ای که در کنار هم قرار گیرند، بزرگترین انقلاب‌های بشری را رقم زده‌اند. اما همین ساختارها وقتی تثبیت شدند هر عامل به‌تنهایی نقش ذره‌ای خواهد یافت و در عمل با نوعی جبر مواجهیم.

تحلیل بالا براساس تحلیل‌های فلسفی و یا حقوقی نیست، بلکه صرفاً بر اساس تحلیل سهم و اثر هر یک در محیط خارجی است که بر اساس مشاهدات تاریخی به‌دست آمده است و گرچه بی‌ارتباط به اصالت فرد و یا اصالت جامعه نیست، ولی فقط از حیث اقتصادی و اثرگذاری و مشاهده واقعی مطالعه شده است، و‌گرنه از لحاظ فلسفی و ارزشی ممکن است کسی معتقد به اصالت فرد باشد، ولی از لحاظ حقوقی اصالت و تقدم را به جامعه بدهد. به‌عنوان مثال در یک نظام مبتنی بر شریعت اسلامی ممکن است فرد اصالت داشته باشد، ولی قطعاً به‌دلیل احکامی مانند منع ضرر، منع اتلاف، منع تسبیب و منع انحصار و... در هنگام تزامن بین حقوق فردی و جمعی تقدم با حقوق جمعی باشد^۱.

^۱ - در اسلام ما با اصولی مواجهیم که همگی دلالت بر تقدم حق جامعه نسبت به حق فرد در هنگام تزامن دارد. به‌عنوان مثال حق فردی به فرد اجازه می‌دهد که هر گونه که خود بخواهد با اموال خود رفتار کند، آن را بفروشد، آن را مصرف کند، آن را تلف کند و... اما، در مواردی که با حقوق جمعی تزامن و برخورد ایجاد می‌شود، احکام شریعت مانع از آزادی فرد می‌گردد. قانون منع ضرر یا قانون منع احتکار، قانون منع اسراف، قانون منع اتلاف و... همه به‌دلیل ملاحظه منافع جمع بر فرد است که وضع شده‌اند. به‌عنوان مثال یک فرد نمی‌تواند به اعتبار قاعده سلطه و یا آزادی عمل، اموال

باری به نظر می‌رسد مجادلات پایان ناپذیر عاملیت و ساختار، بیشتر یا فلسفی است و یا حقوقی و بدون رجوع به واقعیت مطرح می‌گردد. در صورت مراجعه به واقعیت همان‌طوری که دیدیم قابل حل است و این معرفت را وامدار دانش اقتصاد خرد هستیم.

حال که معمای عامل - ساختار تا اندازه زیادی روشن شد، به این سؤال پاسخ می‌دهیم که آیا از این نظر تفاوتی در جامعه‌شناسی اقتصادی با جامعه‌شناسی و یا اقتصاد وجود دارد؟ پاسخ خیلی روشن است. در اقتصاد به جز متغیرهای مورد مطالعه که عمدتاً کمی و محدود اند، بقیه تغییرات به ساختار نسبت داده می‌شود و چون ساختار در کوتاه‌مدت تغییر نمی‌کند، تمام و اغلب سیاست‌گذاری‌ها در عمل در اقتصاد مربوط به کوتاه‌مدت است. لذا متغیرهای سازنده ساختار «داده شده»^۱ فرض می‌شوند، اما از دید جامعه‌شناسی، بسیاری از متغیرهای سازنده ساختار، به عنوان متغیرهای قابل تغییر، لحاظ می‌شوند، در نتیجه از دایره متغیرهای «داده شده» خارج و به دایره متغیرهای وابسته و یا مستقل منتقل می‌شوند. در این صورت است که به روشنی می‌توان ادعا کرد که تعداد «عامل»‌ها در مطالعات جامعه‌شناسی به مراتب بیشتر از اقتصاد است. بنابراین، نقش ساختار و عامل در مطالعات اقتصادی با جامعه‌شناسی اقتصادی یا جامعه‌شناسی متفاوت است.

۶- منظور از ساختار چیست؟ آیا ساختار در اقتصاد با جامعه‌شناسی اقتصادی یکی است؟

پاسخ این سؤال به صورت ضمنی در سؤال قبلی داده شد. مفهوم ساختار در اقتصاد با جامعه -

خودش را تلف کند یا اسباب اتلاف آن را فراهم سازد و یا در مصرف اموال خود دچار افراط و تفریط و یا اسراف گردد. «مال خودم است می‌خواهم آن را آتش بزنم» در اسلام نداریم، چون این مال را من زمانی حاضرم آتش بزنم که برای من هیچ مطلوبیت و یا منفعتی نداشته باشد، در صورتی که من اگر به جای آتش زدن، آن را در اختیار دیگری قرار دهم، می‌تواند برای فرد دیگر مطلوبیت و یا منفعت داشته باشد و سطح رفاه جامعه افزایش یابد، چون سطح رفاه جامعه از حاصل جمع رفاه افراد تشکیل شده است. اگر هرگونه تغییری در تخصیص منابع بتواند حداقل منفعت یک نفر را در مقایسه با قبل افزایش دهد و وضعیت هیچ کس را بدتر نسازد، قطعاً به افزایش رفاه جامعه منجر می‌شود. این همان «بهبود پرتو» است که در اقتصاد رفاه مطرح است.

شناسی، گرچه یکی است، اما مصادیق آنها متفاوت است. ساختار، به آن بخشی از محیط اجتماعی گفته می‌شود که حاصل کنش‌های جمعی است و به وسیله فرد به ماحو فرد قابل تغییر نیست. آن بخش از واقعیت اجتماعی که دارای این ویژگی هستند و یا آن بخش از واقعیت - اجتماعی که فرض می‌شود دارای این ویژگی هستند، ساختار یا ساختارها را تشکیل می‌دهد. این که کدام بخش از واقعیت اجتماعی را ساختار بدانیم و یا ندانیم به مفروضات ما از یک طرف و انتخاب انسان در شناخت متغیرهای مؤثر بر یک پدیده بر می‌گردد که می‌تواند موضوع سیاست یا سیاست‌گذاری واقع شود. همان‌طوری که گفته شد، از آنجایی که اقتصاد یک دانش کاربردی است و معمولاً نقشش صرفاً به تبیین خلاصه نمی‌شود، بلکه به دنبال پیش‌بینی، سیاست - گذاری و مداخله به منظور تحقق اهداف مورد نظر است، لذا ناچار به مطالعه متغیرهایی اهمیت می‌دهند که تغییر آنها توسط کنشگر ممکن باشد که در این جا عامل می‌تواند فرد (خانوار یا بنگاه) و یا نماینده جمع (دولت) باشد.

وقتی تئوری‌های اقتصادی با اهداف مذکور شکل می‌گیرد، به‌طور طبیعی برخی از متغیرهای این تئوری به عنوان «متغیرهای سیاستی» تلقی می‌شوند. تغییر آنها به منظور تأمین اهداف تعیین شده صورت می‌گیرد. ساختارها در اقتصاد غالباً در حیطه متغیرهای ساختاری قرار می‌گیرند، یا شکل و نوع رابطه بین این متغیرها و سایر متغیرها تابع چارچوب و قاعده‌ای است که پارامترها را تعیین می‌کند. هرگونه اختلال و مداخله ارادی و یا قهری که منجر به تغییر چارچوب و یا پارامترها و یا سایر متغیرها که معمولاً کمی نیستند، می‌تواند به ساختار مربوط باشد. حال وقتی به تئوری‌های مرسوم در جامعه‌شناسی نگاه می‌کنیم، مشاهد می‌کنیم همین متغیرهای کمی که ممکن است در اقتصاد جز متغیرهای سیاستی باشند، به عنوان متغیرهایی که ساختار را تغییر می‌دهند، به حساب آیند. به عبارت دیگر ممکن است که یک متغیر در اقتصاد در دسته متغیرهای سیاستی قرار گیرد، اما در جامعه‌شناسی به عنوان یک متغیر ساختاری محسوب شود. این تفاوت‌ها به اهداف نظریه‌ها در اقتصاد و در جامعه‌شناسی مربوط می‌شود که اولی بر متغیرهای کمی و قابل تغییر توسط سیاست‌گذار تأکید می‌کند و دومی بر متغیرهایی که جنبه تبیین‌کنندگی بیشتری داشته باشد. به همین دلیل است که در اقتصاد گاهی، پیش‌بینی آن قدر اهمیت می‌یابد که با ورود متغیرهای وقفه، بدون شناخت متغیرهای مؤثر بر متغیر وابسته، -در مواردی که متغیر وابسته دارای ریشه واحد هستند- درجه پیش‌بینی مدل بسیار افزایش می‌یابد، بدون این که الزامی داشته باشیم

متغیرهای مؤثر بر متغیر وابسته را به طور کامل شناسایی کنیم. به عنوان مثال یک متغیر به نام - مصرف خانوارها (C) معمولاً تابع عوامل متعددی است که درآمد مهم ترین آن است. سایر متغرها نظیر نرخ ترجیح زمانی، نرخ بهره، ثروت، درآمد دائمی، درآمد نسبی، سیکل زندگی و مواردی از این قبیل در تبیین رفتار مصرف می تواند مؤثر باشد یعنی داریم:

= مصرف f (سیکل زندگی، نرخ ترجیح زمانی، نرخ بهره، ثروت، درآمد نسبی، درآمد دائمی، درآمد جاری

اگر همه عوامل مذکور را با k و مصرف را با C نشان دهیم به طور خلاصه خواهیم داشت:

$$C=f(k, I)$$

حال اگر مجموعه متغیرهای k، ۸۰ درصد تغییرات C را توضیح دهند، ۲۰ درصد از عوامل در بخش متغیرهای ناشناخته قرار می گیرد و اگر بخواهیم بر اساس متغیرهای مذکور (k) رفتار مصرف را تبیین و پیش بینی کنیم، این پیش بینی حداکثر ۸۰ درصد تغییرات را نشان می دهد و قدرت پیش بینی مدل حداکثر ۸۰ درصد است. اما اگر مصرف را دارای ریشه واحد (Unit Root) در نظر بگیریم به این معناست که مصرف امسال تابعی از مصرف سال گذشته است، یعنی:

$$C=f(C_{t-1})$$

C_{t-1} یعنی مصرف یک سال قبل از t، اگر با یکسری زمانی مواجه باشیم با تخمین شکل مدل و یا تابع مصرف از طریق متغیرهای پیش گفته (k) و با فرض $R^2 = 80\%$ ما منطقاً باید بپذیریم برخی از عوامل در این مدل دیده نشده اند و متغیرهای شناخته شده فقط ۸۰ درصد تغییرات متغیر وابسته را توضیح می دهد. حال اگر بخواهیم یک پیش بینی نسبتاً دقیق از مقدار مصرف در سال آینده داشته باشیم، با ورود متغیر وابسته در قالب متغیر با وقفه به صورت متغیر مستقل قدرت پیش بینی مدل را به شدت افزایش می دهیم، یعنی اگر داشته باشیم: $C_t=f(k \text{ و } C_{t-1})\Pi$ ، یعنی مصرف زمان t (سال جاری) تابعی است از مصرف سال گذشته (C_{t-1}) و سایر عوامل شناخته شده (k)، قطعاً اگر R^2 در مدل اول برابر با ۸۰ درصد باشد، در مدل Π به سرعت به عدد یک نزدیک

می‌شود و در متغیرهایی که دارای ریشه واحد هستند اغلب R^2 برابر ۹۹٪ است. به عبارت دیگر با وارد کردن متغیر وقفه C_{t-1} به‌طور غیرمستقیم سایر عوامل ناشناخته را وارد مدل کرده‌ایم زیرا آن عوامل اثر خود را در سال‌های گذشته هم در میزان مصرف گذشته داشته‌اند. بنابراین، با وارد کردن متغیر مصرف سال گذشته (C_{t-1}) عملاً اثر آن متغیرهای ناشناخته را نیز در نظر می‌گیریم و توضیح‌دهندگی مدل، افزایش می‌یابد و در نتیجه قدرت پیش‌بینی آن دقیق‌تر است. در این‌جا چون هدف سیاست‌گذار، پیش‌بینی است با وارد کردن متغیر وقفه، قدرت و دقت پیش‌بینی افزایش یافته بدون این‌که سایر متغیرهای ناشناخته وارد مدل شوند. در جامعه‌شناسی قطعاً نقش تبیین، دارای وزنه بیشتری است در نتیجه تعداد متغیرهای بیشتری شناسایی می‌شود. بر این اساس در تحلیل‌های جامعه‌شناسی تعداد متغیرهای مستقل خیلی بیشتر است و در تحلیل پدیده‌های اقتصادی باید عوامل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هم توجه شود. در نتیجه این متغیرها به‌عنوان عوامل تعیین‌کننده ساختار به‌راحتی کنار گذاشته نمی‌شود. در حالی‌که در اقتصاد ممکن است به‌راحتی کنار گذاشته شود. تفاوت به مصادیق ساختار در اقتصاد با جامعه‌شناسی به تفاوت گفته شده مربوط می‌شود.

۷- آیا تحلیل پدیده‌های اجتماعی به‌معنای خاص کلمه به روش اقتصاد و با کمک تئوری‌های اقتصادی در زمره مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی است یا این مطالعات صرفاً اقتصادی محسوب می‌شود؟

فرض کنید متغیرهایی چون میزان طلاق، میزان ازدواج، میزان گرایش به مذهب، مشارکت و...، با دیدی اقتصادی بررسی شود. یعنی مطالعه کنیم که تعداد نرخ طلاق چه اندازه به نرخ بیکاری، میزان فقر، ضریب جینی، سطح درآمد خانوار و مسایلی از این قبیل وابسته است و میزان اثر هر یک از این عوامل را در یک مدل اقتصادی پیش‌بینی کنیم. آیا این قبیل مطالعات را باید در زمره مطالعات اقتصادی در نظر بگیریم یا جامعه‌شناسی اقتصادی؟

واقعیت این است که در این نوع مطالعات چون متغیر وابسته، یک متغیر صد در صد اجتماعی است، این قبیل مطالعات در زمره مطالعات اجتماعی به معنای خاص قرار می‌گیرند، اما از آن-جایی‌که به نظر ما، هر متغیر اقتصادی متغیری اجتماعی است، لذا همه این مطالعات، جزئی از مطالعات اجتماعی‌اند و چون تأثیر متغیرهای اقتصادی، در تبیین متغیر وابسته مطالعه شده‌اند، می-

توانیم این دسته از مطالعات را نیز در زمره مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی ملحوظ کنیم. این نظر با دیدگاه اسملسر در کتاب جامعه‌شناسی اقتصادی نیز موافق دارد.

۸- آیا کنشگر در مطالعات اجتماعی همان بازیگر در اقتصاد است؟ چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی بین کنشگر اجتماعی و بازیگر اقتصادی وجود دارد؟

در علوم اجتماعی، ما با مطالعه رفتار کنشگران سرو کار داریم، در سطح خرد و یا در سطح کلان. وقتی رفتار یک بنگاه را مطالعه می‌کنیم، یا رفتار یک خانوار را مطالعه می‌کنیم، ما با یک کنشگر خرد مواجهیم. وقتی رفتار همه بنگاه‌ها و یا همه خانوارها و یا دولت‌ها را مطالعه می‌کنیم با کنشگر در سطح کلان مواجهیم. هدف از مطالعه گروه‌های اجتماعی، مطالعه رفتار آنهاست. یعنی مشخص می‌کنیم رفتار آنها تابع چه عواملی است، هر کدام از عوامل چه تأثیری دارد و مسایلی از این قبیل. در همه این موارد، ما با یک یا چند کنشگر در جامعه‌شناسی و یا اقتصاد مواجهیم، به عبارت دیگر کنشگر یک کلمه عام است برای همه این فعالان. در اقتصاد به این فعالان، «بازیگر» یا «بازیگران» گفته می‌شود. احتمالاً به این دلیل که بازیگر، همیشه رفتارش معطوف به هدف است. در یک بازی فوتبال، هر یک از اعضای تیم فوتبال «بازیگر» هستند و هدف تک تک آنها کمک به غلبه بر حریف و یا جلوگیری از شکست و یا زدن گل‌های بیشتر است. بر این اساس، قابل توضیح است که چرا یک بازیگر در منطقه جریمه برای جلوگیری از خوردن گل، مرتکب خطا می‌شود به هر حال، همه رفتارها هدفمند است. به همین دلیل در محاورات عامیانه هم به هر یک از اعضای یک تیم فوتبال «بازیگر» گفته می‌شود، اما کنشگر عام‌تر از بازیگر است و رفتار یک کنشگر لزوماً معطوف به هدف نیست و به قول ماکس وبر می‌تواند یک رفتار عاطفی باشد. تفاوت زمانی بیشتر است که منظور از اهداف، اهداف اقتصادی از قبیل کسب منفعت یا کسب سود و مطلوبیت است. ویژگی این رفتارها این است که این رفتارها تصادفی نیستند و قابل پیش‌بینی‌اند. بنابراین، هر بازیگری قطعاً کنشگر هم هست، اما هر کنشگری، لزوماً بازیگر نیست. در واقع بازیگر همان کنشگر است که رفتارش معطوف به هدف است و رفتار معطوف به هدف رفتاری است که اتفاقی نیست و قابل پیش‌بینی است.

در فلسفه اقتصاد و روش‌شناسی آن به «بازیگر اقتصادی»، «انسان اقتصادی» گفته می‌شود. انسان

اقتصادی در اقتصاد نئوکلاسیک تعریف خاص خود را دارد، این انسان همیشه "بیشتر" را به "کمتر" ترجیح می‌دهد، دنبال حداکثر کردن منافع خود است، رفتارش سازگار است و توانایی تشخیص ترجیحات خود را دارد و بهتر از هرکس دیگری منفعت خود را تشخیص می‌دهد. در چارچوب قاعده بازی تعریف شده دارای قدرت انتخاب و آزادی است به قول برخی از منتقدان اقتصاد نئوکلاسیک (ج، س، کلارک جانسون، ۱۹۸۹) فردگرایی^۱ نقش برجسته‌ای در تحلیل‌های خرد دارد و "فرض شده است که تحلیل اقتصادی خرد بر قضایایی درباره رفتار فردی متکی است که در آن به کارگزار اقتصادی منفرد، جدا از جایگاه اجتماعی و تاریخی‌اش نگریسته می‌شود. اساساً این بدین معناست که تحلیل اقتصاد خردی در هر وضعیت، همواره با رفتار کارگزاران اقتصادی منفرد شروع و غیرتاریخی^۲ و غیر اجتماعی^۳ تحلیل می‌شود... و به هر کارگزار به عنوان کسی که رفاه خود را بدون در نظر گرفتن رفاه دیگران دنبال می‌کند می‌نگریم"^۴.

۹- مطالعات جامعه‌شناسی اقتصادی پدیده‌های اقتصادی در بلندمدت و یا کوتاه-مدت در مقایسه با مطالعه همان پدیده‌ها به شیوه نئوکلاسیکی چه مزایا و یا محدودیت‌هایی دارد؟

وقتی یک پدیده اقتصادی مانند بیکاری، تورم و یا ورشکستگی بنگاه‌ها و یا سقوط سهام و مواردی مانند آن به شیوه جامعه‌شناسی اقتصادی مطالعه می‌شود، در عمل دامنه متغیرهایی که شناسایی و بررسی می‌شود، بیش از مطالعاتی است که به شیوه نئوکلاسیک‌ها صورت می‌گیرد. در مکتب نئوکلاسیک اصولاً متغیرهای کیفی کمتر وارد مدل‌ها می‌شود و از چارچوب تحلیلی شناخته شده در ریاضی استفاده گسترده‌ای صورت می‌گیرد. در این حالت ما با محدودیت خود

^۱ - Individualism

^۲ - Ahistorical

^۳ - Asocial

^۴ - علم اقتصاد، پیشرفت، رکود یا انحطاط، ج. س. گلاس، و جانسون ترجمه محسن علامی رنانی، ناشر فلاح ایران، سال ۱۳۷۳.

ریاضیات هم مواجهیم. ریاضیات یک دانش دقیق و استدلالی است، ابزارهای ریاضی نیز دقیق‌اند و مدل‌های ریاضی هم بیشتر انتزاعی و البته دقیق‌اند، اما پدیده‌های اقتصادی در عمل دارای الگوهای دقیقی نیستند. در واقع ما از یک "ابزار دقیق" برای تحلیل یک پدیده "نادقیق" استفاده می‌کنیم. این کار مانند این است که ما بخواهیم مساحت یک زمین را حساب کنیم که در قالب هیچ یک از اشکال شناخته شده هندسی مانند مستطیل، یا مثلث یا دایره و... نمی‌گنجد. در این حالت اگر از ابزارهای ساده ریاضی که برای محاسبه مربع، مثلث و... استفاده می‌شود، استفاده کنیم در این صورت هرچه هم تلاش کنیم، محاسبه مساحت این زمین دقیق نخواهد بود. رفتارهای اقتصادی مانند همه رفتارهای اجتماعی انسان مانند روابط فیزیکی نیستند که رابطه بین متغیرهای وابسته و مستقل دارای تناظر یک به یک باشد^۱، و همیشه از یک الگو تبعیت نمی‌کند و می‌توان بخشی از آن را تصادفی تلقی کرد. البته روشن است وقتی که یکی از فرضیات تئوری نئوکلاسیک‌ها که می‌گویند همه رفتارها معطوف به هدف است، یعنی تلویحاً می‌پذیرند که رفتارها، تصادفی نیستند، اما می‌دانیم به دلیل عنصر اراده از یک طرف روابط قطعی نیستند و از طرف دیگر در همه موارد نمی‌تواند از یک منطق ثابت تبعیت کند. در واقع، گرچه از لحاظ فلسفی شاید نتوان این رفتارها را تصادفی تلقی کرد، اما از لحاظ تعریفی که در علم آمار داریم، این رفتارها، تصادفی تلقی می‌شوند و غیرقابل پیش‌بینی.

نکته مهمی که در این جا می‌توان به آن پرداخت، این است که کنشگر اقتصادی از دیدگاه نئوکلاسیک‌ها به عنوان «انسان اقتصادی» شناخته می‌شود. به عبارت دیگر ابتدا مختصات انسان اقتصادی تعریف می‌شود و سپس رفتار او در یک چارچوب ریاضی تحلیل می‌شود. در این تحلیل معمولاً بر اساس احتمال تغییر رفتار متغیرهای مستقل، رفتار انسان اقتصادی پیش‌بینی می‌گردد. تا این جا تمام تحلیل‌ها، انتزاعی است و گرچه کنشگر ما «انسان اقتصادی» است ولی گویی ما با فضای متفاوتی در مقایسه با فضای حاکم بر طبیعت و ریاضیات مواجه نیستیم. البته تأکید بر

^۱ - یک انسان می‌تواند در واکنش به یک پدیده خاص، رفتارهای متفاوتی از خود بروز دهد. این به ماهیت رفتار انسان‌ها مربوط می‌شود که در آن عنصر اراده نقش مهمی دارد، در حالی که پدیده‌های طبیعی تابع اراده متغیرها نیستند و روابط آنها جبری و قطعی است.

تجربی بودن یافته‌ها، و پذیرش تجربه به عنوان معیار علوم این سنت را در جامعه علمی ایجاد کرده که باید این قاعده استخراج شده از تئوری برای تبیین رفتار اقتصادی با واقعیت بیرونی تطبیق داده شود و اگر در مشاهدات مکرر و با تطبیق قاعده پیش‌بینی شده با واقعیت، سازگاری دیده شد و قاعده ما در مشاهدات زیادی تأیید شد، فرضیه ما به یک فرضیه تجربی تبدیل می‌گردد، اما در عمل چون فضای واقعی با فضای انتزاعی تفاوت دارد، معمولاً در بسیاری موارد، آزمون ما با واقعیت تطابق ندارد و این بزرگترین محدودیت تئوری شناخت شده در اقتصاد نئوکلاسیک است و دیر زمانی است که مورد انتقاد واقع شده و نحله‌های اقتصاد نهادگرا، یا اقتصاد رفتاری یا اقتصاد تکاملی و...، به عنوان نسخه‌های بدیل برای اقتصاد نئوکلاسیک مطرح شده‌اند. گرچه هنوز به جایگاه شایسته‌ای که انتظار می‌رفت نرسیده‌اند و هنوز غلبه با نئوکلاسیک‌هاست. اما جامعه‌شناسی اقتصادی یکی از بهترین بدیل‌ها برای اقتصاد نئوکلاسیک است که البته از دیدگاه ما در تحلیل بخش قابل توجهی از پدیده‌های اقتصادی دارای مزیت است و در بخش قابل توجهی نیز کاربرد چندانی ندارد که پس از معرفی حوزه‌های محتمل جامعه‌شناسی اقتصادی به آنها اشاره خواهیم کرد.

۱۰- جامعه‌شناسی اقتصادی در چه حوزه‌هایی برای تبیین پدیده‌های اقتصادی

دارای مزیت است؟

با توجه به آن‌چه گفته شد، به راحتی قابل استنباط است که در تحلیل پدیده‌های اقتصادی در موارد متعددی جامعه‌شناسی اقتصادی نسبت به شیوه تئوری نئوکلاسیک‌ها دارای مزیت است، از جمله:

۱) پدیده‌هایی که دارای جنبه اجتماعی قوی هستند، مانند مصرف، اشتغال، مهاجرت، هزینه‌های امور مذهبی، از قبیل وقف، انفاق و موارد مشابه. هر گاه اهداف اجتماعی کنشگر مورد مطالعه بر اهداف اقتصادی غلبه داشته باشد، به طور طبیعی عوامل و متغیرهای اقتصادی به‌تنهایی بخش کمتری از تغییرات رفتار کنشگر را توضیح می‌دهند. در این مورد باید دایره متغیرهای مؤثر را گسترده‌تر ساخت و جامعه‌شناسی اقتصادی این امکان را برای محقق فراهم می‌سازد.

۲) پدیده‌هایی که ماهیتاً به تغییرات ساختاری بلندمدت مرتبط هستند. بهترین مثال آن، توضیح «معمای توسعه نیافتگی» در جوامع مختلف است که پدیده‌ای چندبعدی است و به ساختارهای

اجتماعی وابسته است.

۳) پدیده‌هایی که تاریخی‌اند و در مدتی طولانی شکل گرفته‌اند. این پدیده‌ها بعضاً حاصل تعاملات چندین نسل است. توضیح این پدیده‌ها در بلندمدت بدون توجه به جنبه‌های اجتماعی، توضیحی ناقص و ناتمام خواهد بود.

۴) پدیده‌هایی که محصول شکل‌گیری نهادها از گذشته تا به امروز است. منظور از نهاد، هر گونه قاعده و عادت است که مورد پذیرش بازیگران اقتصادی است. در چهار مورد بالا، قطعاً جامعه‌شناسی اقتصادی در مقایسه با تئوری نئوکلاسیک دارای مزیت نسبی است.

در مواردی نیز ممکن است استفاده از شیوه جامعه‌شناسی اقتصادی مزیت خاصی نداشته باشد که مهم‌ترین آن زمانی است که هدف اصلی ما از مطالعه یک پدیده اقتصادی صرفاً پیش‌بینی است و پدیده‌های مورد مطالعه نیز دارای ریشه واحد است و از متغیرهای وقفه‌ای برای پیش‌بینی استفاده می‌کنیم.

هم‌چنین، در مواردی که پدیده مورد مطالعه عمر کوتاه دارد و به نوسانات قیمتی مربوط می‌شود، مانند تغییرات روزانه شاخص قیمت‌ها در بازار بورس.

۱۱- جامعه‌شناسی اقتصادی چه حوزه‌هایی را در بر می‌گیرد؟

رضاقلی در مقدمه جامعه‌شناسی اسملسر با الهام از محتوای آن کتاب پنج حوزه مطالعه برای جامعه‌شناسی اقتصادی قایل شده است:

«الف- مطالعه تاریخ اندیشه اجتماعی: اقتصاددانان و اندیشه اقتصادی جامعه‌شناسان؛

ب- روش‌شناسی جامعه‌شنای اقتصادی؛

پ- روابط بین زیرسیستم اقتصادی و سیستم اجتماعی الهام گرفته از نظریات پارسونز؛

ت- مطالعه پدیده‌های اقتصادی مانند مصرف؛

ث- روابط تغییرات اقتصادی در بلندمدت».

انتقادی که بر این تقسیم‌بندی وارد است این است که تاریخ یک علم و یک معرفت شکل گرفته، ماهیتاً با آن دانش متفاوت است. تاریخ اندیشه‌ها، تاریخ است نه اندیشه‌ها و بنابراین،

گرچه در همه علوم مطالعه تاریخ تحولات مربوط به سیر اندیشه آن مهم است و به فهم اندیشه‌ها کمک کننده، اما بالاخره، تاریخ است. بنابراین، نمی‌توان مطالعه تاریخ اندیشه را ماهیتاً داخل در احکام و قضایای آن معرفت دانست.

دوم اینکه روش‌شناسی، گرچه در فهم و سیر رشد یک معرفت و نیز تداوم و رشد آن باید با دقت تمام برای هر معرفتی شناخته شود، اما باز مانند تاریخ معرفت، ماهیتاً داخل در قضایای آن علم نیست. روش‌شناسی فنی است که در داخل یک معرفت تولید نمی‌شود و مشروعیت و مقبولیت خود را از آن معرفت کسب نمی‌کند. به فلسفه علم مربوط است و... بنابراین، نه در این موقف و نه در هیچ موقف دیگری، روش‌شناسی داخل در آن علم نیست.

اما در مورد سوم و چهارم و پنجم، باید گفت هر سه می‌تواند از امور مورد مطالعه در جامعه‌شناسی اقتصادی باشند. به عقیده ما موضوع جامعه‌شناسی اقتصادی یک چیز بیشتر نیست. مطالعه رفتار پدیده‌های اقتصادی. حال اگر این پدیده، ماهیتاً در بلندمدت خلق شده باشد، یا در کوتاه مدت، تفاوتی نمی‌کند. رابطه یک علم با علوم دیگر و مبادلاتی که بین آنها صورت می‌گیرد، بعضاً ماهیتی درون‌علمی برای همان معرفت و گاهی هم ماهیتی برون‌علمی برای معرفت مورد مطالعه دارد و گاهی معرفت جدیدی است که جنبه بین رشته‌ای دارد. بنابراین، با حکم قاطع نمی‌توان مطالعه بین زیر نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و دین و... را در حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی گنجانده. اما قطعاً در مواردی که ماهیت رابطه از جنس اقتصاد باشد، در حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی قابل مطالعه است.

البته آن‌چه رضاقلی در مقدمه معروف خود ذکر کرده است، استنباطی است که از کتاب جامعه‌شناسی اقتصادی اسملسر کرده است که به نظر ما دارای اشکالات پیش گفته است در این صورت اشکالات پیش گفته به جامعه‌شناسی اسملسر وارد است، و باید گفت حدود و ثغور هر علمی تابع منطق خاص خود است که اسملسر خود را به آن ملزم ندانسته است.

۱۲- کاستی‌های تحلیل جامعه‌شناسی اقتصادی در تحلیل پدیده‌های اقتصادی کدامند؟

جامعه‌شناسی اقتصادی بر خلاف نظریه کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها در اقتصاد، دانشی

بین رشته ای و جوان است. عمر نظریات کلاسیک‌ها تقریباً به اندازه عمر دانش اقتصاد (به معنای امروزی آن) است. این دانش با انتشار کتاب آدام اسمیت در سال ۱۷۷۳ میلادی به بشر عرضه شده است. یعنی حدود دو و نیم قرن از عمر آن می‌گذرد، در حالی که جامعه‌شناسی اقتصادی مربوط به نیم قرن اخیر است. بنابراین، نمی‌توان انتظار داشت که جامعه‌شناسی اقتصادی به راحتی جای تئوری کلاسیک‌ها و نئوکلاسیک‌ها را پر کند. نبودن اطلاعات کمی از اغلب پدیده‌های تاریخی، نداشتن تئوری مرکزی در جامعه‌شناسی اقتصادی، و حتی خود جامعه‌شناسی، وابستگی اندیشه‌ها به اندیشمندان و ...، از جمله ویژگی‌های جامعه‌شناسی اقتصادی است. به عنوان یک مثال ساده در اقتصاد متعارف امروزی وقتی صحبت از تئوری بنگاه می‌شود، گفته نمی‌شود که این تئوری را چه کسی گفته، بلکه حاصل انباشت اندیشه‌ها در طول تاریخ است که ما دریافته ایم. "وقتی بنگاه در شرایط رقابتی عمل می‌کند، زمانی سودش حداکثر است که هزینه نهایی با قیمت برابر باشد." یا «وقتی تعادل در بازار برقرار است که عرضه و تقاضا برابر باشند» و یا «رابطه میزان تولید و بازدهی نهایی نزولی است». یا «اگر کشش قیمت یک کالا بزرگتر از واحد باشد، با افزایش قیمت سطح درآمد بنگاه افزایش می‌یابد» و مواردی از این قبیل کاملاً شناخته شده و حاصل انباشت اندیشه‌های اقتصادی در طول ۲۵۰ سال اخیر است. در صورتی که در جامعه‌شناسی اقتصادی هنوز در آغاز راهیم و تا رسیدن به یک تئوری مرکزی فاصله زیادی داریم و این به تحولات در جامعه‌شناسی بستگی دارد.

۱۳- آیا از یافته‌های جامعه‌شناسی اقتصادی می‌توان در سیاست‌گذاری‌ها بهره گرفت؟

امروزه ثابت شده است که یکی از دلایل شکست بسیاری از برنامه‌های توسعه و شکست سیاست‌های اقتصادی در کشور ما، نتیجه نادیده گرفتن جنبه‌های اجتماعی این سیاست‌هاست. ممکن است جامعه‌شناسی اقتصادی فعلاً نتواند مسئولیت یک برنامه اقتصادی را به طور کامل به دوش بکشد، اما در تبیین خطوط کلی و اهداف و احتیاط در تجویز استفاده از ابزارهای نئوکلاسیک می‌تواند جلوی بسیاری از خطاهای صورت گرفته را بگیرد. لازمه اجرای موفق یک برنامه اقتصادی که اکثریت آحاد جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پذیرش اجتماعی برنامه

است. بدون مطالعات فرهنگی و رفتار اجتماعی جامعه نمی‌توان زمینه پذیرش و همراهی و مشارکت مردم را فراهم ساخت و این کار ما را ملزم می‌کند در همه برنامه‌های اقتصادی، جنبه‌های اجتماعی هم دیده شود.

۱۴- نحله‌های مختلف فکری در اقتصاد چه اندازه به جامعه‌شناسی اقتصادی نزدیک است؟

پس از سنت اقتصاد کلاسیک‌ها، با وقوع بحران ۱۹۳۰ و ناتوانی کلاسیک‌ها برای توضیح و حل بحران مذکور، یک بدیل قوی به نام اقتصاد کینزی ظهور پیدا کرد و بعداً در اقتصاد کلان مرزها و حدود و ثغور آن با کلاسیک‌ها و کارایی هر یک از این دو نحله فکری بیش از گذشته شناخته شد. در توهّم اشتغال کامل کلاسیک‌ها و انعطاف‌پذیری همه قیمت‌ها و تعامل بازارها، رخنه‌ای بزرگ پدید آمد و ابتدا برای دهه‌ها، اقتصاد کینزی سکه روز شد و دولت‌های رفاه و دخالت بیشتر دولت‌ها در اقتصاد، یکی از بارزترین پیامدهای آن بود که با ظهور تاجریسم و ریگانیسم این نحله فکری هم دچار تحول گشت. از بحران بزرگ تا این تحول بزرگ، نحله‌های دیگری چون نئوکلاسیک‌ها و نئوکینزین‌ها و بعداً نهادگراها و اقتصاد رفتاری نیز به کمک آمد تا تبیین روشن‌تر و واقع‌بینانه‌تری از بحران‌های اقتصادی دست دهند. وقتی منحنی تحولات دانش اقتصاد را از کلاسیک‌ها تاکنون ملاحظه می‌کنیم با یک منحنی سینوسی مواجه می‌شویم. بر خلاف تصور غالب کلاسیک‌های اولیه و از جمله خود آدام اسمیت در تحلیل پدیده‌های اقتصادی سخت به بسترهای تاریخی، فرهنگی و ساختار اجتماعی جامعه توجه داشت. -خیلی طبیعی است که فردی کشیش که سالیان سال معلم اخلاق بوده و از اخلاق به اقتصاد رسیده بود، جنبه‌های اجتماعی را نادیده نگیرد-. کلاسیک‌های بعدی تحت تأثیر شرایط زمانه خود، اقتصاد را در سایه سیاست تعریف می‌کردند و کتاب‌های اولیه اقتصاد تحت عنوان «اصول سیاست اقتصادی» عرضه می‌شد. تأثیری که فیزیک و روش‌های تجربی کمی بر اقتصاد گذاشت، باعث شد تئوری‌های اقتصادی بر متغیرهای کمی به عنوان مثال تأکید افراطی بر تئوری‌های رشد اقتصادی که مکانیسم عمل اقتصاد را عیناً شبیه فیزیک می‌دید، شاهی بر این تأثیر افراطی بود. ناتوانی تئوری‌های رشد و ناکامی دولت در غلبه بر دور باطل توسعه‌نیافتگی، زمینه‌های تحول این دانش را فراهم ساخت و باعث بازگشت بیشتر علم اقتصاد به سنت اولیه خود شد و در این میان نحله‌های فکری جدیدی

به وجود آمدند که مهم‌ترین آنها «اقتصاد نهادگرا» و «اقتصاد رفتاری» است. این دو در راستای تداوم «اقتصاد تکاملی» و «اقتصاد تاریخی» نوعی بازگشت به سنت اولیه دانش اقتصاد تلقی می‌شود. جامعه‌شناسی اقتصادی نیز در کنار این نحله و در تکمیل آنها می‌تواند به توسعه ابعاد و زوایای جدیدی در تئوری‌های اجتماعی و اقتصادی کمک رساند. توجه به بسترهای تاریخی، نگاه ارگانیکی به اقتصاد در مقابل بنگاه مکانیکی، نگاه پویا در مقابل نگاه ایستا، نگاه چندبعدی در مقابل نگاه تک‌بعدی، توجه به عوامل متعدد در ظهور پدیده‌ها در مقابل نگاه تک‌عاملی، غیرخطی دیدن پدیده‌ها در تقابل با خطی دیدن آنها، و به هم ریختن مصادیق مربوط به عاملیت و ساختارها به دلیل رشد تغییرات ساختاری، سرعت تحولات اجتماعی، رشد تکنولوژی و تغییر و تخریب بی سابقه در محیط زیست و صدها عامل دیگر ثابت کرده است که تبیین تحولات اجتماعی از عهده دانش‌های تک‌ساختی خارج شده و معرفت‌های بین‌رشته‌ای توانایی تبیین بیشتری دارند. در تمام نحله‌های اقتصادی تأکید بر دانش‌های بین‌رشته‌ای است و دانش جوانی چون جامعه‌شناسی اقتصادی از این نظر بیشترین قرابت را با این نحله دارد، البته می‌توان پیش‌بینی کرد که دانش‌های بین‌رشته‌ای در آینده با ترکیب و تجهیز به ابزارهای تحلیلی آمیخته به تولید معرفت‌های تکامل‌یافته‌تر و جامع‌تری تبدیل شود، به گونه‌ای که در شناخت پدیده‌های اقتصادی علاوه بر جنبه‌های جامعه‌شناختی، جنبه‌های زیست‌محیطی، جنبه‌های سیاسی و فرهنگی نیز توأمان دیده شود و البته تا ظهور چنین دانشی راهی طولانی در پیش خواهیم داشت و این آینده‌ای است که می‌توان برای اقتصاد و جامعه‌شناسی اقتصادی ترسیم کرد.

۱۵- جامعه‌شناسی اقتصادی در ایران از چه جایگاهی برخوردار است؟

ادبیاتی که در ایران تحت عنوان جامعه‌شناسی اقتصادی منتشر شده اغلب ترجمه‌ای هستند از کتاب جامعه‌شناسی اقتصادی اسملسر گرفته تا ترجمه اصول جامعه‌شناسی اقتصادی و... تماماً در همان بستر غرب شکل گرفته و بومی‌سازی نشده‌اند. تک‌نگاره‌هایی که تألیف‌اند به‌طور کلی از اصول جامعه‌شناسی اقتصادی فاصله زیادی دارد و به طرح مجموعه‌ای از موضوعات و مسایل عمومی بدون این که از لحاظ روش‌شناسی حدود و ثغور این دانش تبیین شده باشد، پرداخته‌اند و در آخر دانشجو نمی‌تواند دریابد که چه تفاوتی مابین جامعه‌شناسی اقتصادی با اقتصاد توسعه یا

جامعه‌شناسی توسعه یا سایر دروس عمومی در حوزه علوم اجتماعی وجود دارد. از طرف دیگر، در کتب ترجمه‌ای نیز این ابهام و به‌هم‌ریختگی مفهومی به چشم می‌خورد. مقدمه رضاقلی تا اندازه زیادی به رفع این ابهام کمک کرد و نویسنده این سطور نیز خود را وامدار او می‌داند، اما در آنجا نیز هنوز ابهامات متعددی دیده می‌شود. در این نوشته که به‌نوعی مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی اقتصادی در ایران محسوب می‌شود، سعی شده که ضمن استفاده از سایر تجربیات، بیان روشن‌تری از مرزهای این علم ارائه شود. این که چه اندازه موفق بوده‌ایم آن را به قضاوت خوانندگان فرهیخته، دانشجویان و اساتید این شاخه از دانش بین رشته‌ای واگذار می‌کنیم.